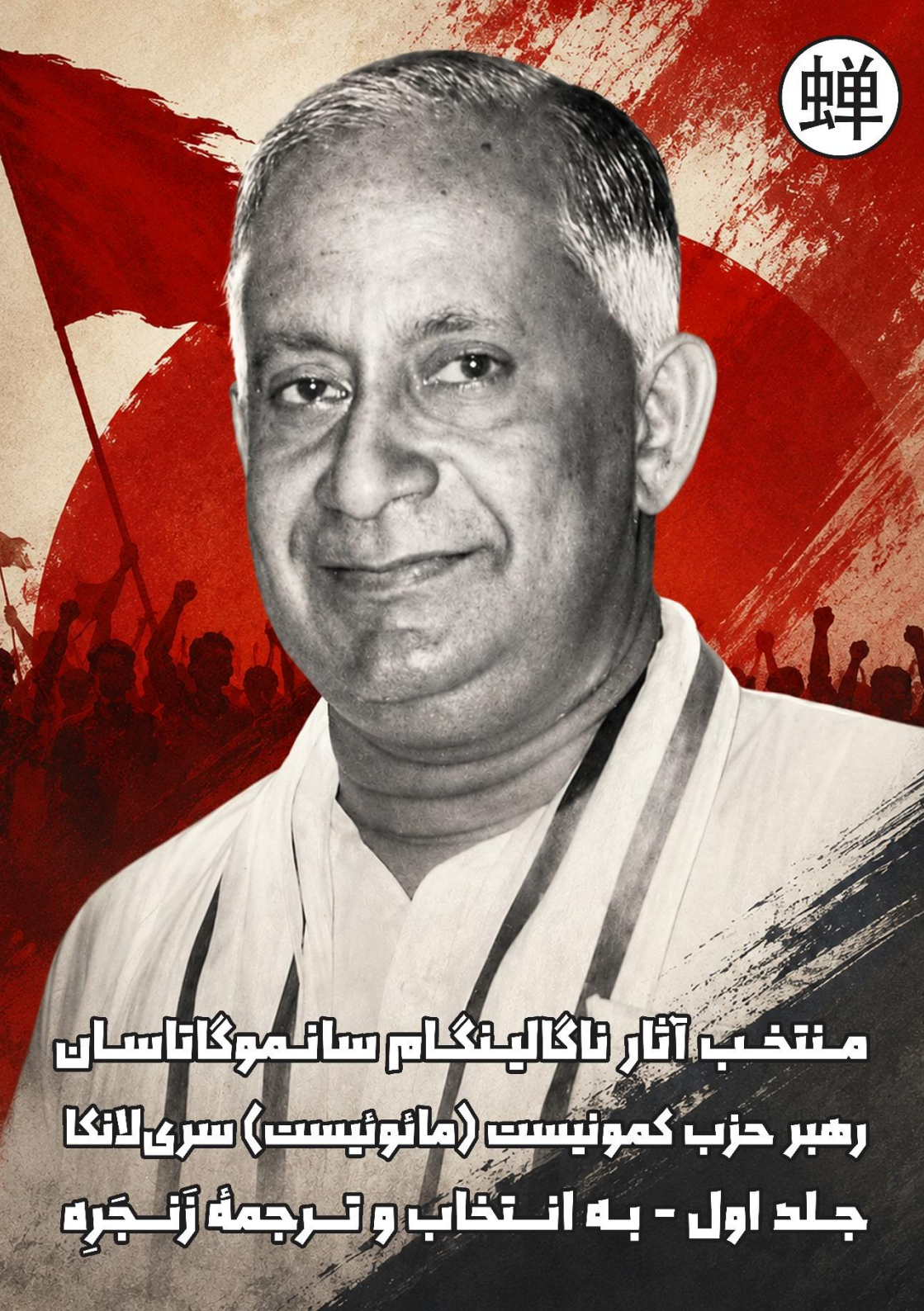

منتخب آثار ناگالینگام سانموگاناسان

رهبر حزب کمونیست (مائوئیست) سری‌لانکا

جلد اول - به انتخاب و ترجمهٔ زَنجَرِه

کارگران جهان، متحد شوید!

در گُندُمزار،
زَنجَره می‌خوانَد

நாகலிங்கம் சண்முகதாசன்

فهرست

یادداشت مترجم ۹

زنده باد رفیق ناگالینگام سانموگاتاسان ۱۱

مبارزه علیه رویزیونیسم در سری‌لانکا ۱۲

به مناسبت درگذشت رفیق سانموگاتاسان ۱۷

رفیق سان: گرامیداشت صدمین سالگرد تولد اِن. سانموگاتاسان ۲۰

سهم مائو تسه‌دون در مارکسیسم-لنینیسم ۳۰

فلسفه ۳۲

موضع طبقاتی ۳۳

«دربارهٔ تضاد» ۳٤

قانون بنیادین ۳۵

دیالکتیک مارکسیستیِ تکامل‌یافته ۳۸

تضادهای درون‌حزبی ٤۰

نظریهٔ مبارزهٔ طبقاتی ٤۲

سه نقطهٔ عطف ٤۵

ریویزیونیست‌های کهنه‌کار ٤٦

کدام راه؟ ٤۹

اشتباه استالین ۵۰

کارگران باید برای نابودی سرمایه‌داری مبارزه کنند ۵٤

کارفرمایان اتحادیه‌های کارگری را می‌پذیرند ۵۵

ضعف اتحادیه‌گرایی ۵۷
مبارزه برای پایان‌دادن به استثمار ۵۸
اهمیت عظیم بین‌المللی اندیشهٔ مائو تسه‌دون: برگزیده‌هایی از مقاله رفیق سانموگاتاسان، دبیرکل حزب کمونیست سیلان ۶۱
تنها اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌تواند انقلاب هند را به پیروزی برساند ۶۶
موقعیت انقلابیِ فوق‌العاده ۶۷
«دانگه‌ئیسم» بدون دانگه ۶۹
غیر مارکسیستی‌بودن ۷۱
یک دولت ملی؟ ۷۲
اپورتونیسم ۷۴
خیانت ۷۵
کنگرهٔ حزب ایتالیا ۷۸
ردیه‌ای بر انور خوجه ۸۵
کیفرخواست علیه سری‌لانکا ۱۰۹
ژوئیهٔ سیاه ۱۹۸۳: اتهام، نسل‌کشی است ۱۰۹
یکشنبه ۱۱۰
دوشنبه ۱۱۱
سه‌شنبه ۱۱۴
چهارشنبه ۱۱۵
پنج‌شنبه ۱۱۷
جمعه ۱۱۸

شنبه ۱۲۰
یکشنبه ۱۲۲
سه‌شنبه ۱۲۵
چهارشنبه ۱۲۷
چند اندیشه دربارهٔ فلسفهٔ مائو ۱۲۹
دربارهٔ تضاد ۱۲۹
مبارزهٔ طبقاتی ۱۳۲
پایگاه طبقاتیِ «رهپویانِ سرمایه‌داری» ۱۳٤

یادداشت مترجم

برگردان فارسی گزیده‌ای از مقالات و آثار رفیق ناگالینگام سانموگاتاسان، که اینک جلد اول آن در اختیار شماست، تلاشی‌ست برای احیاء تاریخ زنده، پویا و آموزندهٔ مبارزات خلق‌های جهان؛ و به‌طور ویژه، طنین‌انداز کردن صدایی رسا و آشتی‌ناپذیر از قلب جنبش‌های کارگری و دهقانی سری‌لانکا که مرزهای جغرافیایی را درمی‌نوردد؛ اما چرا خواندن و بازخوانی اندیشه‌های رفیق سان، یک ضرورت حتمی، حیاتی و انقلابی است؟

پیش از هر چیز، رفیق سان روشنفکری گوشه‌نشین یا نظریه‌پردازی در برج عاج نبود؛ بر خلاف بسیاری از نظریه‌پردازان اروپاییِ خودمحور که تئوری را در کلوزآپ‌های انتزاعی حبس می‌کنند، سطر سطر مقالات او محصول مستقیم دهه‌ها سازماندهی توده‌ای، رهبری شجاعانهٔ اعتصابات کارگری و هدایت نبردهای حاد ایدئولوژیک است. آثار او به ما می‌آموزند که چگونه تئوری مارکسیستی–لنینیستی–مائوئیستی را نه به‌عنوان یک دگم صلب و بی‌روح، که به‌عنوان «راهنمای عمل» در پیچیده‌ترین شرایط سیاسی به کار ببندیم.

یکی از بزرگ‌ترین آموزه‌های رفیق سان، مرزبندی قاطع با جریان‌های اپورتونیستی و رویزیونیستی و دفاع قاطعانه از اندیشهٔ صدر مائو است؛ که روشن‌ترین شکلِ آن را می‌توان در مبارزهٔ اسطوره‌ای و تئوریک او با انور خوجه بر سر تحریفاتش از مائوئیسم دید. او با دقتی مثال‌زدنی نشان می‌دهد که چگونه توهمات پارلمانی، بوروکراسی حزبی و روی‌گردانی از توده‌ها، جنبش‌های اصیل را به انحراف و شکست می‌کشاند. در عصری که از یک‌سو ماشین جنگی و رسانه‌ای سرمایه‌داری تلاش

می‌کند هرگونه افق رادیکال را کور کند، و از سوی دیگر، گروه‌های چپِ ضد مائوئیستی به دگماتیسم و انفعال دامن می‌زنند، تحلیل‌های او پادزهری است در برابر خمودگی نظری و سازش‌کاری سیاسی.

تحلیل‌های رفیق سان از تضادهای طبقاتی، استعمار نو، مسئله ملی، امپریالیسم و رویزیونیسم مدرن، از درون واقعیت‌های ملموس، تضادها و رنج‌های جوامع تحت سلطه برمی‌آید. ترجمه و انسجام این مقالات، در روزهایی سخت و سرنوشت‌سازی صورت گرفت؛ در بستر گرماگرم جنگ چهل‌روزهٔ آمریکا–اسرائیل با ایران. این تقارن تاریخی به ما یادآوری می‌کند که تئوری انقلابی، دقیقاً در تاریک‌ترین لحظاتِ هجوم امپریالیسم است که به کارِ روشن‌کردن مسیر مبارزه می‌آید. همین ویژگی، آثار او را برای مخاطب فارسی‌زبان و هر جامعه‌ای که هنوز با پیامدهای امپریالیسم، استبداد و توسعه‌نیافتگی دست‌به‌گریبان است، به‌شدت معاصر، رفیقانه و کاربردی می‌سازد. امید است که این برگردان فارسی، گامی کوچک اما استوار در مسیر آگاهی، سازماندهی و رهایی نهایی زحمتکشان باشد.

زَنجَرِه - اردیبهشت ۱۴۰۵

زنده باد رفیق ناگالینگام سانموگاتاسان

منتشرشده در لیبِریشن پِیس

او دبیرکل بنیان‌گذار حزب کمونیست سیلان (CCP) بود که بعدها به حزب کمونیست سیلان (مائوئیست) تغییر نام داد. او در راه دفاع از انقلاب فرهنگی و مبارزه با «رهپویانِ رویزیونیست سرمایه‌داری» در چین پیکار کرد. رفیق «سان» رهبری محبوب در میان کارگران، دهقانان، روشنفکران، انقلابیون و رفقای مائوئیست در سری‌لانکا بود. او قاطعانه «راهکار پارلمانی» را رد کرد و خط‌مشی حزبی خود را بر انقلاب مسلحانه استوار ساخت؛ به‌طوری که حزب او دهه‌ها به صورت مخفیانه فعالیت می‌کرد. این امر سبب شد تا حزب به‌طور گسترده در سراسر کشور، از شمال تا جنوب، ریشه بدواند. با این حال، پس از درگذشت رفیق سانموگاتاسان، حزب به دلیل اقدامات رویزیونیستی رهبران بعدی، به ورطهٔ انحلال و فروپاشی (لیکویداسیون) کشانده شد. او یکی از حلقه‌های اتصال زنده و پویای «انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی» در «جنبش بین‌المللی انقلابی» (RIM) بود.

مبارزه علیه رویزیونیسم در سری‌لانکا

منتشرشده در Marxists.org

چهرهٔ شاخص مائوئیسم در سری‌لانکا، ناگالینگان سانموگاتاسان، از بنیانگذاران و رهبران اسبق حزب کمونیست سیلان بود. سانموگاتاسان که تامیلی‌تبار و زادهٔ مانیپای در ناحیهٔ جفنا بود، رهبر دانشجویی در کالج دانشگاه کلمبو به شمار می‌رفت. بعدها ریاست فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان را بر عهده گرفت و در چندین اعتصاب از جمله اعتصاب عمومی ۱۹۴۷، هارتال (اعتصاب عمومی) ۱۹۵۳ و اعتصاب حمل‌ونقل ۱۹۵۵ نقشی کلیدی ایفا کرد. او که عضو دفتر سیاسی و طرفدار چین بود، در سال ۱۹۶۳، پس از آن‌که در ماه مه همان سال برای گفتگو به پکن رفته بود و پس از بازگشت، دست به برگزاری تجمعات ضدتجدیدنظرطلب، انتشار جزوه‌ها و پخش مناظرات چینی زد که منجر به اخراجش از از حزب کمونیست سیلان شد.

با این حال، اختلافات سیاسی درون حزب کمونیست سیلان پیش از مناقشهٔ چین و شوروری ریشه دوانده بود. تنش‌های درون حزبی عمدتاً به خط مشی سیاست داخلی مربوط می‌شد که شامل تعهد به «راه پارلمانی»، ایجاد اتحاد با حزب لانکا ساما ساماجا (LSSP) و فعالیت در جبههٔ متحد چپ بود. مخالفان درون‌حزبی حول محور سانموگاتاسان جمع شدند. او که مخالف سرسخت برنامهٔ تجدیدنظرطلبانه بود، استدلال می‌کرد: «تاکتیک تشکیل جبههٔ متحد پارلمانی یک توهم و انحراف خطرناک است؛ تنها مبارزه‌طلبی بی‌امان علیه ساختارهای نواستعماری کشورمان می‌تواند نتیجه‌بخش باشد.» نیروهای ضدتجدیدنظرطلب به

شدت با پیدایش اتحاد با LSSP مخالفت کردند؛ این اتحاد ظرف ۱۸ ماه فروپاشید، آن‌گاه که LSSP حزب کمونیست را رها کرد و با حزب خودخواندهٔ سوسیال دموکرات خانم باندارانایکه، یعنی حزب آزادی سری‌لانکا (SLFP) که سیاستی پوپولیستی و بودایی-سینهالی را دنبال می‌کرد، وارد ائتلاف شد.

پاییز ۱۹۶۳ شتاب گرفتن مخالفت‌های درون‌حزبی را رقم زد، زمانی که شش نفر از اعضای کمیتهٔ مرکزی بیانیه‌ای صادر کردند و رهبری را به خیانت به مارکسیسم-لنینیسم متهم ساختند. جلسه‌ای با حضور بیش از ۱۰۰ تن از هواداران، خواستار تشکیل هفتمین کنگره‌ای شدند که مدت‌ها به تأخیر افتاده بود، با هدف «پاکسازی حزب از وزن مردهٔ تجدیدنظرطلبی».

بیانیه‌ای صادر شد که از «همهٔ گروه‌های مارکسیست-لنینیست واقعی» درون حزب خواسته می‌شد نمایندگان خود را به کنگره بفرستند. این اقدام با فهرستی ۱۲ ماده‌ای از اتهامات علیه رهبری حزب توجیه شد، از جمله «خودداری از توجه به درخواست اکثر کمیته‌های ناحیه‌ای حزب و درخواست کتبی بیش از نیمی از اعضای حزب برای تشکیل فوری کنگره ... به منظور حل اختلاف موجود در حزب».

در ۲۸ اکتبر ۱۹۶۳، سانموگاتاسان بیانیه‌ای صادر کرد و گفت که او را «به‌طور غیردمکراتیک و غیرقانونی از حزبی که در بنیان‌گذاری و ساختن آن کمک کرده بودم، توسط گروهکی که حتی پس از پایان عمر قانونی خود همچنان به قدرت چنگ زده، بیرون کرده‌اند.» او همچنین روشن ساخت که مبارزه ادامه خواهد یافت و چهار وظیفهٔ فوری را برشمرد:

۱) ترجمه به زبان سینهالی و انتشار فوری هرچه بیشتر کتاب‌های کلاسیک مارکسیستی؛ ۲) انتشار کامکارووا و تولیلالی (نسخه‌های سینهالی و تامیلی ارگان

فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان، یعنی «کارگر») به‌عنوان هفته‌نامه‌های خوب کارگری، با چشم‌انداز تبدیل آن‌ها به نخستین روزنامه‌های روزانه کارگری ظرف یک سال؛ ۳) آغاز انتشار یک نشریهٔ نظری مارکسیستی به زبان‌های سینهالی و تامیلی؛ ۴) ایجاد وحدت در جنبش اتحادیه‌های کارگری و دستیابی به یک مرکز متحد اتحادیه‌های کارگری در سریع‌ترین زمان ممکن؛ ۵) سازماندهی دهقانان و ایجاد اتحاد کارگران و دهقانان.

این انشعاب در کنگره‌ای سه‌روزه که در ۲۱ ژانویه ۱۹۶۴ پایان یافت، تکمیل شد. نیروهای طرفدار چین به رهبری ناگالینگان سانموگاتاسان و پریمالال کوماراسیری (سردبیر هفته‌نامهٔ سینهالی حزب کمونیست سیلان)، سیاست‌های تجدیدنظرطلبانه و طرفدار شوروی حزب رسمی کمونیست سیلان را رد کردند و کمیته مرکزی جدیدی را انتخاب نمودند که رهبریِ ویچرماسینگه (رئیس) و کونمان (دبیرکل) را رد می‌کرد.

قطعنامه‌های به تصویب رسیده در کنگرهٔ کلمبو، از آلبانیایی‌ها به خاطر مبارزهٔ قهرمانانه‌شان علیه تجدیدنظرطلبان تمجید کرد، یاد استالین را گرامی داشت، و «تلاش‌های رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی را که در پی اتحادیه کمونیست‌های یوگسلاوی گام برمی‌دارند، برای تجدید نظر در اصول بنیادین مارکسیسم–لنینیسم و گرفتن محتوای انقلابی از آن‌ها» محکوم نمود.

حزب جدیدی که بدین ترتیب متولد شد، با عنوان حزب کمونیست سیلان (پکن) معروف گردید تا از حزب کمونیست سیلان طرفدار مسکو متمایز شود. این حزب به دلیل مبارزه‌طلبی و اعتراضات توده‌ای خود شناخته می‌شد. پایگاه حمایتی خود را در جنبش اتحادیه‌های کارگری و به‌طور مشخص در اتحادیه کارگران مزارع سیلان و در رهبری فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان حفظ کرد. همچنین اکثریت

اعضای اتحادیه جوانان حزب قدیم را از آن خود نمود. هرچند طرفداری لفظی آن از مبارزهٔ مسلحانه هرگز عملی نشد؛ اما بر دیگر مبارزان تامیلی در مبارزاتشان تأثیر گذاشت.

حزب کمونیست سیلان (پکن) در عین حال که در دفاع از حقوق تامیلی‌ها فعال بود، تا اواخر دههٔ ۱۹۶۰ از نظر سیاسی توسط عناصر جوان‌تر و مبارزتر در جامعهٔ تامیلی که برای حل مسئلهٔ ملی در این کشور جزیره‌ای دست به مبارزهٔ مسلحانه زدند، به حاشیه رانده شد. این گروه‌ها شامل جبههٔ جدایی‌طلب متحد آزادیبخش تامیل و ببرهای آزادیبخش تامیل ایلام بودند.

سانموگاتاسان در جریان انقلاب فرهنگی از چین دیدار، و برای هزاران گارد سرخ سخنرانی کرد. او در نشریهٔ «پرچم سرخ درخشان اندیشهٔ مائوتسه‌دون» مقاله‌ای جدلی در ترویج مارکسیسم-لنینیسم-اندیشهٔ مائوتسه‌تون نوشت که مخاطبانی بین‌المللی داشت. در عرصهٔ بین‌المللی، نقش واسطه‌ای میان چین و سایر احزاب، مانند حزب کمونیست هند (مارکسیست-لنینیست)، ایفا کرد و به کنگرهٔ حزبی در آلبانی و چین سفر کرد و با جریان مائویستی هند نیز در تماس بود.

در سال ۱۹۷۱، سانموگاتاسان به مدت یک سال در جریان سرکوب انقلابیون پس از شورش جناثا ویموکتی پرامونا (جبههٔ آزادیبخش خلق) زندانی شد. به طور گسترده باور بر این بود که جی‌وی‌پی ریشه در یک جناح مخفی درون حزب کمونیست سیلان داشته، به‌رغم انتقاداتی که این حزب از اقدامات جی‌وی‌پی ابراز کرده بود. سانموگاتاسان به دلیل طرفداری از انقلاب مسلحانه و یکی از مربیان سیاسی روهانا ویجیویرا، رهبر بنیانگذار جی‌وی‌پی، هدف دولت قرار گرفت. او در زندان کتابی با عنوان «نگاهی مارکسیستی به تاریخ سری لانکا» تألیف کرد.

پس از شکست شورش ۱۹۷۱، حزب کمونیست سری لانکا از نظر سیاسی از حمایت دولت چین از دولت خانم باندارانایکه آسیب دید. زمانی که سانموگاتاسان در خارج از کشور بود، تلاشی برای تصرف رهبری حزب توسط واتسون فرناندو، دبیرکل فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان، صورت گرفت. این تلاش با بازگشت سانموگاتاسان در سپتامبر ۱۹۷۲ خنثی شد. گروه اخراجی فرناندو به‌عنوان حزب کمونیست سری‌لانکا (مارکسیست-لنینیست) دوباره سازماندهی شد. این حزب بیشتر تمایل به حمایت از اقدامات «پیشرو» دولت ائتلافی به رهبری باندارانایکه داشت، در حالی که حزب کمونیست سری لانکا به سیاست مخالفت تندروانه خود ادامه داد.

در سال ۱۹۷۶، پس از مرگ مائو تسه‌دون و سقوط «گروه چهار نفره»، حزب کمونیست سری‌لانکا (مارکسیست-لنینیست) همچنان از سیاست‌های داخلی و خارجی چین حمایت کرد. از سوی دیگر، حزب کمونیست سیلان و سانموگاتاسان نیز از میراث مائو و انقلاب فرهنگی دفاع کردند. سانموگاتاسان در تأسیس جنبش بین‌المللی انقلابی فعال بود و مقالهٔ جدلی دیگری در دفاع از مائو با عنوان «ردیه‌ای بر انور خوجه» نوشت.

در سال ۱۹۹۱، کنفرانسی از حزب کمونیست سیلان برگزار شد که در آن حزب خود را به‌عنوان «حزب کمونیست سیلان (مائویست)» بازسازی کرد. سانموگاتاسان تا زمان مرگش در سال ۱۹۹۳ رهبریِ حزب را بر عهده داشت. آخرین حضور عمومی او در نخستین کنفرانس مطبوعاتی کمیتهٔ اضطراری بین‌المللی برای دفاع از زندگی انقلابی پرویی، رئیس گونزالو، یعنی دکتر آبل گوزمان، در لندن بود.

او در فوریهٔ ۱۹۹۳ در انگلستان، جایی که برای درمان پزشکی رفته بود، درگذشت.

به مناسبت درگذشت رفیق سانموگاتاسان

بیانیهٔ کمیتهٔ جنبش بین‌المللی انقلابی (RIM) ۱۵ فوریه ۱۹۹۳

کمیتهٔ جنبش بین‌المللی انقلابی با اندوهی فراوان، از درگذشت رفیق ان. سانموگاتاسان، دبیرکل حزب کمونیست سیلان (مائوئیست)، در تاریخ ۸ فوریه و در سن ۷۴ سالگی باخبر شد.

رفیق سانموگاتاسان زندگی خود را وقف آرمان دست‌یابی به کمونیسم کرد. او شخصیتی بسیار محترم در سریلانکا و محبوبِ بخش‌های وسیعی از کارگران، دهقانان، روشنفکران انقلابی و نیروهای مترقی بود. زندگی او با تاریخ جنبش انقلابی سری‌لانکا و جنبش بین‌المللی کمونیستی گره خورده بود. همان‌طور که خودش می‌گفت: «من در سال ۱۹۳۹ کمونیست شدم و هرگز به پشت سر نگاه نکردم».

رفیق سانموگاتاسان در مبارزه برای تأسیس یک حزب کمونیست واقعی در سیلانِ مستعمرهٔ آن زمان، مشارکت داشت. او با تروتسکیست‌ها که بر جنبش چپ آن کشور سیطره یافته بودند، به مبارزه برخاست. او مدافع سرسخت دستاوردهای پرولتاریای اتحاد جماهیر شوروی تحت رهبری ژوزف استالین بود.

رفیق سانموگاتاسان از نخستین رهبران کمونیستی بود که در جریان مبارزهٔ بزرگ علیه رویزیونیسم خروشچفی، گرد مائو تسه‌دون و حزب کمونیست چین حلقه زدند. رفیق سانموگاتاسان از ضرورت قهر انقلابی توده‌ها و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع کرد.

رفیق سانموگاتاسان مدافع پرشور انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریایی در چین بود. او بر پایهٔ گفتگوهایش با مائو تسه‌دون و دیگر رهبران انقلابی حزب کمونیست چین،

جزوه‌ای را تحت عنوان «پرچم سرخ و درخشان اندیشهٔ مائو تسه‌دون را برافراشته داریم» تدوین کرد. این اثر که به‌طور گسترده در سراسر جهان توزیع شد، به همه‌گیر شدن و گسترش برخی از آموزه‌های مهم مائو تسه‌دون یاری رساند.

در سال ۱۹۷۱، رفیق سانموگاتاسان به مدت یک سال توسط رژیم ارتجاعی سری‌لانکا به زندان افکنده شد.

در سال ۱۹۷۶ و در پی کودتای رخ‌داده در چین پس از درگذشت مائو، رفیق سانموگاتاسان در زمرهٔ نخستین کسانی بود که با حاکمان رویزیونیست جدید به مخالفت برخاستند. هنگامی که انور خوجه به اندیشهٔ مائو تسه‌دون حمله کرد، در شرایطی که بسیاری دیگر دچار لغزش و تردید شده بودند، رفیق سانموگاتاسان استوار و پابرجا ایستاد.

رفیق سانموگاتاسان در هر دو همایش بین‌المللی اول و دوم احزاب و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست که منجر به تشکیل «جنبش بین‌المللی انقلابی» شد، شرکت جست. او نقش مهمی در این فرآیند ایفا کرد؛ چه از طریق مبارزهٔ سرسختانه برای مواضعی که به آن‌ها باوری استوار داشت و چه در راستای تلاش برای اتحاد با دیگران.

رفیق سانموگاتاسان، از معدود حلقه‌های زندهٔ میان انقلابیونی بود که تحت تأثیر انقلاب فرهنگی چین پدید آمده بودند و کسانی که در نبردهای بزرگِ دوران گذشته رشد یافته بودند. پختگی و صلابت او، آلیاژ مهمی در شکل‌دهی به «جنبش بین‌المللی انقلابی» بود؛ جنبشی که او شکل‌گیری‌اش را به‌مثابهٔ «نقطه عطفی در تاریخ جنبش بین‌المللی کمونیستی» ستود.

رفیق سانموگاتاسان مخالف جدی جنگ دولت سری‌لانکا علیه مردم تامیل در شمال و شرق این جزیره بود.

در سال ۱۹۹۱، رفیق سانموگاتاسان شخصاً یک کنفرانس مهم را برای حزب کمونیست سیلان (مائوئیست) فراخواند و رهبری کرد. بدین ترتیب، او حتی در شرایطی که سلامتی‌اش رو به افول بود، با قرار دادن آرمان پرولتاریا و انقلاب بر فراز منافع شخصی، نقشی فعال در پرورش نسل جدیدی از رهبران و تضمین آینده حزب ایفا نمود.

رفیق سانموگاتاسان حامی پرشور «جنگ خلق» در پرو بود. آخرین اقدام علنی او، سخنرانی در نخستین کنفرانس مطبوعاتی «کمیتهٔ بین‌المللی اضطراری برای دفاع از جان دکتر آبیمائل گوزمان» (ملقب به فرمانده گونزالو) در لندن بود که خود از بنیان‌گذاران آن به شمار می‌رفت.

رفیق سانموگاتاسان در طول عمر طولانی و سرشار از خدمت انقلابی‌اش به پرولتاریا و توده‌های مردم، هرگز ایمان خود را به پیروزی نهایی آرمان کمونیسم از دست نداد. اگرچه مسائل حیاتی انقلاب در سریلانکا در طول حیات او حل‌وفصل نشد، اما او سنگ‌بناهای حیاتی و ماندگاری را بر جای گذاشت که کمونیست‌ها، پرولتاریا و مردم سریلانکا در مسیر پیشروی به سوی رهایی خویش از آن‌ها بهره خواهند برد. کمیته جنبش بین‌المللی انقلابی عمیق‌ترین مراتب همدردی خود را به حزب کمونیست سیلان (مائوئیست) و خانواده و دوستان رفیق ان. سانموگاتاسان ابراز می‌دارد. ما یقین داریم که حزب کمونیست سیلان (مائوئیست) با پیشبرد عملیِ آرمانی که او زندگی‌اش را وقف آن کرد، به خاطره و یاد رفیق سانموگاتاسان ادای احترام خواهد نمود.

رفیق سان: گرامیداشت صدمین سالگرد تولد اِن. سانموگاتاسان

نوشتهٔ دایان جایاتیلِکا

یک شخصیت سیاسی را باید در بستر زمانهٔ خودش داوری کرد، اما در عین حال، باید از زاویه دیدِ امروز و با نگاه به گذشته نیز به او نگریست تا میزان ماندگاری و ارزش تلاش‌هایش عیان شود. این قاعده دربارهٔ «ناگالینگام سانموگاتاسان» نیز صدق می‌کند؛ شخصیتی که بیشتر با نام «اِن. سانموگاتاسان» و بیش از هر چیز با عنوان «رفیق سان» شناخته می‌شود و صدمین سالگرد تولدش در ۳ ژوئیه ۲۰۲۰ بود.

برای آن‌که روال همیشگی را برعکس کرده باشیم، بگذارید از روزگاری که خودمان در آن زندگی می‌کنیم آغاز کنیم. نوام چامسکی، برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین روشنفکر عمومی جهان، در مصاحبه‌ای که اخیراً بازتاب گسترده‌ای داشت، گفت: «ما در حال نزدیک شدن به خطرناک‌ترین نقطه در تاریخ بشر هستیم.» او در مصاحبه جدیدتری دربارهٔ موج اعتراضات در ایالات متحده، این گفته را چنین دنبال کرد:

> اولین چیزی که به ذهن متبادر می‌شود، وسعت و ابعاد کاملاً بی‌سابقهٔ مشارکت، درگیر شدن و حمایت عمومی است. اگر به نظرسنجی‌ها نگاه کنید، شگفت‌آور است. حمایت عمومی هم از جنبش «جان سیاه‌پوستان مهم است» و هم از اعتراضات، بسیار فراتر از حمایتی است که به‌عنوان مثال، از مارتین لوتر کینگ در اوج محبوبیتش و در زمان سخنرانی معروف «رؤیایی دارم» صورت می‌گرفت. (مجلهٔ ژاکوبن، ژوئن ۲۰۲۰)

رسانه‌های آمریکایی برای درک ریشه‌های تاریخی این جنبش اعتراضی قدرتمند که نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد ۶۱ درصد از شرکت‌کنندگان آن سفیدپوستان هستند،

هرچند هستهٔ مرکزی آن را جنبش «جان سیاه‌پوستان مهم است» تشکیل می‌دهد، به سراغ چهره‌های قدیمی «حزب پلنگ سیاه» رفته‌اند. مجلهٔ کانترپانچ اخیراً در همین رابطه با «بیلی اکس جنینگز»، از کهنه‌سربازان حزب پلنگ سیاه، دستیار هوی پی. نیوتن، حمل‌کنندهٔ تابوت جورج جکسون و آرشیودار این حزب مصاحبه کرد. او در پاسخ به سوالی گفت:

> من این موضوع را به یک آموزهٔ قدیمی پیوند می‌دهم. وقتی برای اولین بار به حزب پلنگ سیاه پیوستم، کتابی به نام کلمات قصار صدر مائو تسه دون خواندم. مائو در جایی گفته بود: «یک جرقه کوچک می‌تواند دشتی را به آتش بکشد». ما اکنون از زمان قتل فلوید، این جرقه را در خیابان‌ها می‌بینیم...

مائو زدونگ یکی از غول‌های تاریخ قرن بیستم و یکی از تأثیرگذارترین تاریخ‌سازان دوران مدرن بود. او تأثیر فکری، ایدئولوژیک و فلسفی عظیمی بر چندین نسل گذاشت؛ چندان که حتی امروزه، «آلن بدیو»، فیلسوف برجستهٔ فرانسوی، خود را یک مائوئیست می‌داند.

موج اعتراضات امروز در آمریکا و جهان، هرچند با موج بزرگ سال ۱۹۶۸ تفاوت دارد - چرا که این بار پرتره‌های چه‌گوارا، هوشی‌مین و مائو زدونگ در دست‌ها دیده نمی‌شود - اما تأیید و صحه‌ای بر اندیشهٔ مائو در روحیهٔ محرک جوانان حاضر در این اعتراضات است؛ چرا که یکی از معروف‌ترین شعارهای مائو (که به باور خودش، خلاصه و جوهره مارکسیسم بود) این بود: «شورش بر حق است»!

رفیق سان و مائو

رفیق سان، مائو را از نزدیک می‌شناخت و نمایندهٔ او بود. او تنها سری‌لانکایی و یکی از معدود افراد در جنوب آسیا بود که با مائو گفتگوهای مستقیم داشت. «چارو

مازومدار»، بنیان‌گذار و رهبر جنبش مائوئیستی هند یعنی حزب کمونیست (مارکسیست-لنینیست) که بیشتر با نام «ناکسالیت‌ها» شناخته می‌شوند، هرگز مائو را ندید؛ اما سان، در اوج انقلاب فرهنگی، در میدان تیان‌آن‌من در کنار مائو ایستاد؛ آن هم زمانی که مائو هم‌زمان با طلوع آفتاب، رژهٔ یک و نیم میلیون نیروی گارد سرخ را نظاره می‌کرد.

حزب مائوئیستِ سان، یعنی «حزب کمونیست سیلان»، یکی از دو جریان اصلی برای انقلابیون جدی در سریلانکا بود؛ جریان دیگر، جریان «جنوبیِ» حزب کمونیست سریلانکا (CPSL) متمایل به مسکو بود که خود را با دکتر «اس.ای. ویکرماسینگه» هویت می‌بخشید. در واقعیت، این دو جریان بیشتر شبیه به یک راه واحد بودند تا دو راه مجزا؛ چرا که بسیاری از مائوئیست‌های سری‌لانکایی، کار خود را از همان جناح «جنوب‌گرا» و متمایل به ویکرماسینگه در حزب کمونیست آغاز کرده بودند.

می‌توان سان را بنیان‌گذار و «صدر» دانشگاه آموزش مارکسیست-لنینیستی دانست؛ دانشگاهی که تقریباً تمام انقلابیون متعهد سری‌لانکایی (چه در جنوب و چه در شمال) از آن فارغ‌التحصیل شدند، اما هیچ‌کدام در آن ماندگار نشدند. این واقعیت که جنبش «جی‌وی‌پی»، با وجود این‌که خود یک جنبش مائوئیستی نبود، اما از دل جنبش مائوئیستی پدید آمد و کادرهای اصلی آن اکثراً مائوئیست‌های سابق بودند، گواهی بر زایایی و باروری مائوئیسم در سریلانکا است.

هنگامی که مائوئیست‌ها در سال ۱۹۶۴ از حزب کمونیست طرفدار شوروی جدا شدند، ویژگی متمایز این جنبش نوپا آن بود که توانست اتحادیه‌های کارگری اصلی حزب متمایل به مسکو (فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان - CTUF) را با خود

همراه کند؛ اتفاقی که در بیشتر نقاط جهان به ندرت رخ می‌داد. رهبری CTUF را سانموگاتاسان بر عهده داشت. کادرهای رهبری «کنگرهٔ سراسری دهقانان سیلان» نیز با سانموگاتاسان همراه شدند.

نکتهٔ شگفت‌انگیزتر، نقش ایدئولوژیکی بود که این رهبر مائوئیست سری‌لانکایی در سطح بین‌المللی ایفا کرد. سان یکی از نخستین کسانی در جهان بود که با گسست از حزب کمونیستِ مسکومحور، یک حزب کمونیست مائوئیست پایه‌گذاری کرد. تسلط او بر زبان انگلیسی و دانش عمیقش از دکترین مارکسیسم-لنینیسم، او را به نماینده‌ای ایده‌آل برای حزب کمونیست چین در مناظرات جهانی با احزاب طرفدار مسکو تبدیل کرد. تاریخ‌نگاری‌ها و جنگ‌های ادبیات سیاسی آن دوران نشان می‌دهند که حزب کمونیست سیلان (نامی که مائوئیست‌ها با آن شناخته می‌شدند)، این فرصت را یافت تا نقشی بسیار فراتر از وزن و اندازهٔ واقعی خود ایفا کند. نوشته‌های انگلیسی او از سوی دانشجویان مطالعات تطبیقی کمونیسم در سراسر جهان، به‌عنوان منبعی طراز اول دربارهٔ مائوئیسم شناخته می‌شد.

چالش‌های داخلی و نفوذ غیرمستقیم

با این حال، در داخل سری‌لانکا، شانس سان برای موفقیت تقریباً صفر بود. او متعلق به اقلیت تامیل بود، سن و سالی از او گذشته بود، از کمر درد رنج می‌برد و سبک زندگی طبقهٔ متوسط رو به بالا داشت؛ بنابراین، او نه می‌توانست با پایگاه اجتماعی و عمدتاً یک‌زبانه (سینهالی) پیوند ارگانیک برقرار کند و نه توانایی این را داشت که به آن‌چه موعظه می‌کرد، جامهٔ عمل بپوشاند.

با این همه، نفوذ غیرمستقیم سان بسیار چشمگیر بود؛ چرا که آثار مائو به زبان سینهالی ترجمه شد و تأثیری ایدئولوژیک و شکل‌دهنده، بسیار فراتر از اعضای

حزب او بر جای گذاشت (به‌عنوان مثال، رئیس پرشور و فعلی کمیسیون انتخابات، زمانی که در دانشگاه پرادنیا سال‌بالایِ من بود، یک مائوئیست بود؛ در حالی که او مرا به‌عنوان یک «استالینیست» به یاد می‌آورد).

هنگامی که قیام آوریل ۱۹۷۱ رخ داد، سانموگاتاسان که خود یکی از تند و تیزترین منتقدان ایدئولوژیک جی‌وی‌پی بود، توسط نخست‌وزیر «سیریماو باندرانایکه» همراه با اعضای همان جنبش به زندان افتاد؛ چرا که از نظر نخست‌وزیر، همهٔ انقلابیون سر و ته یک کرباس بودند.

برخی از بهترین نوشته‌های سان در زندان شکل گرفت و پس از آزادی به صورت کتاب منتشر شد. هنگامی که او از زندان آزاد شد، حزبش دچار انشعاب شده بود؛ جناحی از حزب، سیاست خارجی جدید چین را پذیرفته بود؛ سیاستی که بهترین نمونهٔ آن در قبال سریلانکا و سودان دیده شد، جایی که چین از سرکوب حکومتیِ کمونیست‌ها و چپ‌های رادیکالی که گمان می‌رفت تحت نفوذ شوروی هستند، حمایت کرد. این چرخش به راست در سیاست خارجی چین، هم علت و هم معلول نزدیکی روابط جدید این کشور با ایالات متحده در دوران ریچارد نیکسون بود.

با این حال، سانموگاتاسان کاملاً بی‌کس و تنها نماند. او که با بازسازی ادعایی سرمایه‌داری در چین توسط «دنگ شیائوپینگ» مخالفت کرده و ابتدا به حمایت از آلبانی برخاسته بود، بعدها با آلبانی نیز قطع رابطه کرد و حزبِ به‌شدت کوچک‌شدهٔ خود را به سمت «جنبش انقلابی بین‌المللی» (RIM) هدایت کرد؛ جنبشی که اتحاد میان شورش‌های مائوئیستی چپ افراطی در آسیا، از جمله ناکسالیت‌های هند و مهم‌تر از همه، مائوئیست‌های موفق نپال را شکل می‌داد.

از گفتگویی که در دسامبر ۱۹۸۳ با «کوتاندارامان» - چهره برجسته و کهنه‌کار مائوئیسم هند و معاون رهبر گروه مخفی «جنگ خلق» در جنبش ناکسالیت - داشتم، از تأثیر عمیق سان بر مائوئیسم شبه‌قاره و احترامی که برای او قائل بودند، آگاه شدم.

طنز ماندگار تاریخ

در اواخر دههٔ ۱۹۶۰، شاخه جافنا در حزب مائوئیست سان، که در دوران اوج خود قرار داشت، رهبری یک مبارزهٔ توده‌ای و قهرآمیز را علیه ستم طبقاتی و کاستی در شمالِ عمدتاً تامیل‌نشین بر عهده گرفت؛ مبارزه‌ای که پیش‌درآمدی بر اقدامات امروزِ ناکسالیت‌ها در هند بود. اگرچه این مبارزه بعدها تحت‌الشعاع جنبش نوظهور جدایی‌طلبی تامیل قرار گرفت، اما جناح چپ آن جنبش، همواره تحت تأثیر مبارزات مائوئیست‌ها بود و احترام زیادی برای آن قائل بود. «کِی. پاتمانابها»، بنیان‌گذار و رهبر EPRLF، هرگاه که در اندیشهٔ بیماری و افول سلامتی دکتر «جورج حبش» (رهبر نمادین جنبش چپ فلسطین و جبههٔ مردمی برای آزادی فلسطین که پاتمانابها با آن‌ها آموزش دیده بود) نبود، با نگرانی از من می‌پرسید: «حال رفیق سان چطور است؟»

با این حال، با وجود سر دادن شعار مبارزهٔ آزادی‌بخش ملی، و با وجود هم‌پوشانی تقریبی شرایط مناطق تامیل‌نشین با محیط‌هایی که مائوئیسم آسیایی در آن‌ها ریشه دوانده بود و حتی با وجود تبار تامیلیِ پدرخواندهٔ مائوئیسم سری‌لانکا، هیچ‌یک از جنبش‌های مسلحانهٔ «تامیل ایلام» مائوئیست نبودند؛ به جز یک گروه کوچک و کم‌دوام به نام «جبههٔ آزادی‌بخش ملی تامیل ایلام» (NLFT) که به سرعت دچار انشعاب شد و «جبههٔ آزادی‌بخش خلق تامیل ایلام» (PLFT) از دل آن بیرون آمد.

اما طنز ماندگار و تلخ تاریخ در این‌جاست که مقالات سانموگاتاسان در اواسط دههٔ ۱۹۸۰ (که در نشریهٔ لانکا گاردین منتشر شد) چقدر با وضعیت امروز همخوانی و پیوند دارد؛ مقالاتی که به جنبش مسلحانهٔ نوظهور تامیل، «قوانین انضباطی و نکات مورد توجهِ» مائو را یادآوری می‌کرد، به شبه‌نظامیان جوان دربارهٔ تروریسم و کشتار غیرنظامیان هشدار می‌داد و دکترین «جنگ توده‌ای فرسایشی» را موعظه می‌کرد؛ دکترین که در آن، سازمان‌های توده‌ای بنیاد کار را تشکیل می‌دهند و سیاست در رأس فرماندهی قرار دارد (همان اصل مائو که: «قدرت سیاسی از لولهٔ تفنگ بیرون می‌آید، اما این حزب است که تفنگ را هدایت می‌کند، نه این‌که تفنگ حزب را هدایت کند»).

اگر «ولوپیلای پراباکاران» به این توصیهٔ رهبر و مرشدِ پیرِ تامیل گوش فرا داده بود - کسی که با مائو، بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز و عمل‌گرای جنگ‌های چریکی در تاریخ، گفتگو کرده، از او آموخته و عملاً در کنارش ایستاده بود - خود و نیروهای شبه‌نظامی‌اش هرگز در سواحل تالاب «ناندیکادال» نابود نمی‌شدند.

خاطرات شخصی

سان و پدرم، «مروین دِ سیلوا» (که هفتهٔ گذشته، بیست و یکمین سالگرد درگذشتش بود)، دوستانی نزدیک بودند. مروین از روی محبت به او لقب «مائو تسه سان» داده بود. او به آپارتمان اجاره‌ای ما در «وارد پلیس» می‌آمد و مروین نیز برای صرف غذا به خانهٔ سان در «اسکوفیلد پلیس» سر می‌زد. پدرم و او دربارهٔ سیاست خارجی چین، سیاست داخلی و پویایی‌های درون‌حزبی بحث و تبادل نظرهای عمیقی می‌کردند. زمانی که مروین سردبیری روزنامه‌های سیلان دیلی نیوز، ساندی آبزرور، تایمز و لانکا گاردین را بر عهده داشت، هرگز از انتشار نوشته‌های سان دریغ

نمی‌کرد؛ امری که مایهٔ رنجش توأم با تعجب دوستش «پیتر کونمان» می‌شد، رهبر سرشناس و بین‌المللیِ حزب کمونیست بسیار بزرگ‌تر و جریان اصلی متمایل به مسکو.

من در آغاز نوجوانی، به لطف رفیق سان، آثار مائو را خوانده بودم. او وقتی از چین بازمی‌گشت، برای من که یک دانش‌آموز بودم، نشان‌های بامبویی و لاک‌الکل‌خوردهٔ مائو، کت‌های مائوئیستی، و نسخه‌های مختلفی از کتاب سرخ («کلمات قصار مائو») و اشعار او را سوغات می‌آورد.

در دههٔ ۱۹۸۰، زمانی که مرد جوانی بودم و بر اساس مجوز اخلاقی-فلسفی مائو مبنی بر این‌که «شورش حق است!» عمل می‌کردم و تلاش داشتم در مابقی آن دهه، از تمام «فراز و نشیب‌های این حرفهٔ خطرناک» یعنی «خطر کردن به قیمت جان برای اثبات باورهای خود» (به تعبیر چه‌گوارا) جان سالم به در ببرم، رفیق سان برای چند هفته به من پناه داد؛ کاری که می‌توانست برای او به قیمتی گزاف و دردناک از سوی حکومت تمام شود، و حتی به قیمت جانش به دست جی‌وی‌پی، که پیش از آن چهره‌های کهنه‌کار چپ قدیمی مانند رهبر اتحادیه کارگری «ال.دبلیو. پاندیتا» را ترور کرده بود.

در صدمین سالگرد تولد او، ماندگارترین خاطرهٔ من مربوط به یک گفتگوی آخر شب است؛ آن‌جا که او اعتراف کرد: «در مسائل ایدئولوژیک، من یک برهمن (متعصب و آشتی‌ناپذیر) هستم.»

دیدر صدر مائو و رفیق «سان»

یک گارد سرخ، بازوبندی بر بازوان رفیق «سان» می‌بندد.

مقالات

سهم مائو تسه‌دون در مارکسیسم-لنینیسم

از نشریهٔ لیبریشن، جلد ۱، شماره ۲؛ دسامبر ۱۹۶۷، منتشر شده توسط حزب کمونیست هند (مارکسیست-لنینیست)

این مقاله به بررسی سهم رفیق مائو تسه‌دون در توسعهٔ اقتصاد سیاسی یا اندیشه‌های نظامی مارکسیستی نمی‌پردازد. امیدواریم در آینده به این مسائل بپردازیم. این مقاله بازنشر شده از نشریهٔ پرچم سرخ، مورخ ۳ اکتبر ۱۹۶۷، منتشر شده در کلمبو است. سردبیر این هفته‌نامه در یادداشتی می‌نویسد: «این مقاله توسط رفیق ن. سانموگاتاسان، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست سیلان، بر اساس گفتگوهایی که وی در طول بازدید اخیر خود از چین در مه-ژوئن ۱۹۶۷ با اعضای برجستهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین داشته است، نوشته شده است.» – سردبیر، لیبریشن

موضعی که امروز درون جنبش بین‌المللی کمونیستی اتخاذ شده، تا حدی شباهت دارد به وضعیتی که بلافاصله پس از انقلاب بزرگ اکتبر در سال ۱۹۱۷ وجود داشت. موفقیت لنین و بلشویک‌ها در رهبری انقلاب روسیه، به‌طور طبیعی اعتبار جریان‌های سوسیال‌دموکراتِ قدیمی را که با انقلاب مخالف بودند و در عوض، گذار مسالمت‌آمیز را از راهِ ابزارهای پارلمانی تبلیغ می‌کردند، از بین برد.

درون همهٔ احزاب سوسیال‌دموکراتِ «بین‌الملل دوم» یک جنبش و جوشش فکری انقلابیِ گسترده رخ داد. جناح انقلابیِ چپِ درون این احزاب سوسیال‌دموکرات با هدایت لنین از نظریه‌های تجدیدنظرطلبانهٔ رهبری بین‌الملل دوم گسست و پیش آمد تا «انترناسیونال سوم کمونیستی» را شکل دهد.

در چند سال گذشته نیز مشابه همین جوشش درون جنبش بین‌المللی کمونیستی در جریان بوده است. گروه‌های انقلابی‌ای که از درون احزاب کمونیست قدیمی برآمده بودند، با هدایت رفیق مائو تسه‌دون - بزرگ‌ترین مارکسیست-لنینیستِ زنده - و الهام گرفتن از پیروزی انقلاب چین، همچنین از «انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریا»، به‌صورت سیاسی و سازمانی از رهبری تجدیدنظرطلبِ همین احزاب جدا می‌شوند. در زمانهٔ ما، بسیاری گروه‌ها و احزاب جدیدِ مارکسیست-لنینیست پدید آمده‌اند.

مطالعهٔ مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون برای ساختن این احزاب مارکسیست-لنینیستِ جدید اهمیت اساسی دارد. مهم‌ترین پیش‌نیاز این احزاب برای آن‌که بتوانند وظایف خود را به‌عنوان پیشتازِ طبقهٔ کارگر انجام دهند، آن است که به سلاحِ مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون مجهز باشند. لنین در دو اثر کلاسیک خود، «یک گام به پیش، دو گام به پس» و «چه باید کرد؟» و همچنین استالین در «تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی» بر این مسئله تأکید کرده‌اند.

از این رو، مهم‌ترین وظیفهٔ احزاب مارکسیست-لنینیستِ نوپا، مجهز کردن حزب خود به نظریهٔ درست است. این یعنی مجهز ساختن خود به نظریهٔ مارکسیسم-لنینیسم؛ اما امروزه، مطالعهٔ مارکسیسم-لنینیسم باید مطالعهٔ اندیشهٔ مائو تسه‌دون را نیز شامل شود؛ اندیشه‌ای که مارکسیسم-لنینیسمِ عصر جدید به شمار می‌رود. به عبارت دیگر، ما باید سهمی را که رفیق مائو تسه‌دون نه‌تنها برای حزب کمونیست چین بلکه برای همهٔ احزاب مارکسیست-لنینیست دیگر ارائه کرده است، مورد بررسی قرار دهیم.

بدیهی‌ست که در چارچوب یک یا دو مقاله نمی‌توان همهٔ دستاوردهای رفیق مائو تسه‌دون را که هم فراوان و هم متنوع‌اند، به‌طور کامل و جامع بررسی کرد. چنین

بررسی گسترده‌ای نیازمند زمان، انرژی و پژوهش بسیار بیشتری است. بنابراین این مقاله تنها گامی در آن مسیر است، آن هم گامی نه‌چندان کامل.

لنین می‌گفت مارکسیسم از سه بخش اساسی تشکیل شده است:

۱. فلسفه

۲. اقتصاد سیاسی

۳. نظریهٔ مبارزهٔ طبقاتی

وقتی به اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌پردازیم، می‌بینیم که او چگونه این سه جزء اصلی مارکسیسم را بسط داده است.

فلسفه

در فلسفه، می‌توان به تعداد زیادی از پرسش‌ها پرداخت. برای مثال، سخنرانیِ رفیق مائو تسه‌دون در انجمن ادبیات و هنر ین‌آن را در نظر بگیریم. این سخنرانی واقعاً از جمله آثار بسیار مهم رفیق مائو تسه‌دون به شمار می‌رود. درست است که این سخنرانی به اصول ادبیات و هنر پرولتاریا می‌پردازد و به‌گونه‌ای خلاقانه نظریهٔ مارکسیسم-لنینیسم در باب ادبیات و هنر پرولتاریا را بسط داده و به‌طور نظام‌یافته عرضه کرده است.

با این حال، رفیق مائو تسه‌دون در این سخنرانی تنها به ادبیات و هنر نمی‌پردازد، بلکه از بسیاری چیزهای دیگر مرتبط با مارکسیسم-لنینیسم نیز سخن می‌گوید. اگر این سخنرانی را از زاویهٔ فلسفی بخوانیم، می‌بینیم که با فلسفهٔ مارکسیستی آغشته است و به رابطهٔ وجود و آگاهی، ماده و ذهن می‌پردازد. به این ایدهٔ محوری فلسفی

می‌پردازد که ایده‌ها از کجا می‌آیند؟ همچنین به مسائل فرد و توده‌ها، سیاست و ادبیات، و انگیزه و نتیجه می‌پردازد.

رفیق مائو تسه‌دون این مسائل را با کمک دیالکتیک مارکسیستی حل کرد. به این ترتیب، او شرح مهمی از دیالکتیک مارکسیستی ارائه داد. او به تفصیل بر رابطهٔ میان انگیزه و نتیجه تأکید کرد. ماتریالیست‌های مکانیکی تنها به نتیجه توجه می‌کنند، نه به انگیزه؛ اما احزاب کمونیست و مارکسیست-لنینیست‌ها باید هم به انگیزه توجه کنند و هم به نتیجه.

در سخنرانی انجمن ادبیات و هنر ین‌آن، رفیق مائو پنج شرط را برای کارگران انقلابیِ عرصهٔ ادبیات و هنر مطرح کرد: ۱. موضع طبقاتی، ۲. طرز تلقی (نگرش)، ۳. مخاطب، ۴. کار، و ۵. مطالعهٔ مارکسیسم-لنینیسم.

موضع طبقاتی

منظور او از «موضع طبقاتی»، موضع پرولتری بود. اگر موضع طبقاتی ما نادرست باشد، تمام اندیشه‌هایمان نادرست از کار درمی‌آید. منظور او از «نگرش»، تفاوتِ نگرش ما نسبت به دشمن، متحدانمان و مردم خودمان است. ما باید نسبت به هر یک از این بخش‌ها نگرشی متفاوت اتخاذ کنیم. نسبت به دشمن، نگرش ما باید این باشد که آنان را کاملاً افشا کنیم و قاطعانه سرنگون سازیم. نگرش ما نسبت به متحدانمان باید این باشد که با آنان متحد شویم و هم‌زمان، مبارزه‌ای درست علیه آنان به راه بیندازیم. از جنبهٔ مترقّیِ آنان با آنان متحد می‌شویم و از جنبهٔ خطاآلودشان با آنان به مبارزه برمی‌خیزیم.

نگرش ما نسبت به توده‌های انقلابی باید این باشد که آنان را ستایش کنیم و برایشان سرود بخوانیم. ممکن است آنان کاستی‌ها و اشتباهاتی داشته باشند؛ اما نگرش ما

باید این باشد که با آنان صبور باشیم و با نیتی نیک یاری‌شان کنیم. بنابراین، رفیق مائو تسه‌دون به روشنی بیان کرد که ما باید نسبت به هر یک از این بخش‌ها نگرشی متفاوت داشته باشیم.

این یک نظریهٔ عمومیِ مارکسیسم-لنینیسم است. این موضوع، مسئلهٔ مهمی از اصول در مبارزهٔ طبقاتی است و در انقلاب فرهنگی کبیر چین اهمیتی عظیم دارد. همچنین برای تحققِ اتحاد انقلابی و مبارزه علیه مشتی از افراد صاحب‌منصب در حزب که راه سرمایه‌داری را در پیش گرفته‌اند، اهمیتی واقعی دارد.

اندیشهٔ مائو تسه‌دون واقعاً مارکسیسم-لنینیسم را به‌صورت خلاقانه‌ای توسعه داده است. این اندیشه به سطحی بالاتر ارتقاء یافته است. بنابراین، هرچند بیست و پنج سال از سخنرانی در انجمن ادبیات و هنر ین‌آن می‌گذرد، این سخنرانی برای انقلاب فرهنگی امروز اهمیت واقعی دارد. اگرچه این سخنرانی به ادبیات و هنر می‌پردازد، اما سرشار از دیالکتیک مارکسیستی-لنینیستی است.

«دربارهٔ تضاد»

اکنون بیایید مهم‌ترین مقالهٔ فلسفی رفیق مائو تسه‌دون، یعنی «دربارهٔ تضاد» را از نزدیک بررسی کنیم. این مقاله سی سال پیش نوشته شده است. در این مقاله، رفیق مائو تسه‌دون به وضوح دیالکتیک مارکسیستی-لنینیستی را به صورت خلاقانه‌ای بسط داده است.

نخستین جملهٔ این مقاله را در نظر بگیرید: «قانون تضاد در اشیاء، یعنی قانون وحدت اضداد، قانون بنیادین دیالکتیک ماتریالیستی است.» این جمله‌ای بسیار عمیق است. جمله‌ای بسیار کوتاه است، اما توضیح آن یک روز زمان می‌برد.

به زبان ساده، این قانون بدین معناست که حرکت در همهٔ اشکال ماده، ذاتی است و حرکت، یعنی توسعه، در نتیجهٔ رشد و برخورد تضادهایی که همواره وجود دارند رخ می‌دهد؛ و نیز، میان تضادهای اصلی و میان جنبه‌های مختلف هر تضاد هم وحدت و هم کشمکش وجود دارد؛ و در نهایت، از طریق فرایند توسعهٔ تضادها، یک چیز یا پدیده به ضد خود تبدیل می‌شود.

بدین ترتیب، رفیق مائو تسه‌دون در یک جمله قانون بنیادین دیالکتیک ماتریالیستی را بیان می‌کند.

یکی از نظام‌مندترین شرح‌های دیالکتیک مارکسیستی توسط یکی از بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، انگلس، در یکی از مشهورترین آثارش یعنی «آنتی‌دورینگ» ارائه شده است. این کتاب بسیار مهمی است زیرا انواع مغالطاتی را که دورینگ به کوشش بسیار نشر داده بود، رد می‌کند. مهم‌ترین اشتباه دورینگ این بود که قانون تضاد را نفی می‌کرد. او معتقد بود تضاد امری مصنوعی است. انگلس نقدی جامع بر دورینگ نوشت و نظریه‌های غلط او را رد کرد. او این حقیقت را ثابت کرد که قانون تضاد، قانونی عینی از ماده است. او بیان داشت که حرکت همان تضاد است؛ یعنی اشیاء به دلیل تضادهای درونی در حال حرکت و توسعه هستند؛ و منظور ما از قانون تضاد، قانون وحدت اضداد است.

قانون بنیادین

به همین دلیل است که رفیق مائو تسه‌دون قانون تضاد را نه صرفاً یکی دیگر از قوانین دیالکتیک ماتریالیستی، بلکه بنیادین‌ترین قانون آن توصیف کرده است. در جملهٔ دوم مقاله‌اش، رفیق مائو تسه‌دون از گفتهٔ لنین نقل می‌کند که «دیالکتیک به معنای واقعی، مطالعهٔ تضاد ذاتیِ اشیاء است.» بنابراین برای ما بسیار مهم است که

بدانیم قانون تضاد، یعنی قانون وحدت اضداد، بنیادین‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است.

هگل، فیلسوف آلمانی، در کتاب خود با عنوان علم منطق بیان کرده است که سه قانون بنیادین در دیالکتیک وجود دارد. این قوانین عبارتند از:

(۱) قانون تبدیل تغییرات کمّی و کیفی به یکدیگر.

(۲) قانون وحدت اضداد.

(۳) قانون نفی در نفی.

این سه قانون بنیادین دیالکتیک بودند که هگل مطرح کرد. مارکس و انگلس این سه قانون هگل را تأیید و تصدیق کردند؛ اما ترتیب آن‌ها را برعکس کردند.

هگل این سه قانون را نه به‌عنوان قوانین دیالکتیک عینی، بلکه به‌عنوان دیالکتیک ذهنی ارائه داده بود. یعنی او این قوانین را ذاتیِ اشیای عینی نمی‌دانست، بلکه آن‌ها را فقط حاکم بر قانون تفکر انسان، یعنی در منطق اندیشهٔ انسان، تلقی می‌کرد. به عبارت دیگر، هگل دیالکتیک را از دیدگاه ایده‌آلیستی تفسیر می‌کرد.

با این حال، از نظر مارکس و انگلس، قانون تضاد و قانون وحدت اضداد، قانونی بود که در خود اشیاء عینی نهفته است، در حالی که شناخت انسان از تضاد، تنها بازتابی از قانون عینی در اندیشهٔ انسان است. بنابراین، مارکس و انگلس هگل را به تمسخر گرفتند و اشاره کردند که او حقیقت را وارونه جلوه داده است.

مارکس و انگلس این موضع را برعکس کردند و خاطرنشان ساختند که این قوانین دیالکتیک در خودِ اشیاء عینی نهفته است. این مطلب توسط انگلس در کتاب‌های آنتی‌دورینگ و دیالکتیک طبیعت روشن شد.

تحولی جدید در زمان لنین رخ داد. این پرسش مطرح شد که کدام یک از سه قانون دیالکتیک بنیادین‌تر است. رفیق مائو تسه‌دون در جملهٔ سوم مقاله‌اش، به مقالهٔ لنین با عنوان دربارهٔ مسئلهٔ دیالکتیک اشاره می‌کند و می‌گوید که «لنین اغلب این قانون (یعنی قانون تضاد) را جوهر دیالکتیک می‌نامید و همچنین آن را هستهٔ دیالکتیک می‌خواند.»

اگرچه لنین اشاره کرد که این قانون هستهٔ دیالکتیک است؛ اما فرصت نکرد تا رابطهٔ میان این هسته و دو قانون دیگر دیالکتیک را توضیح دهد.

بعداً، هنگامی که محافل فلسفی در اتحاد جماهیر شوروی به این موضوعات پرداختند، آن‌ها سه قانون را مطرح کردند؛ اما به ترتیب دیگری قرارش دادند. آن‌ها قوانین را به ترتیب زیر آوردند:

(۱) قانون وحدت اضداد،

(۲) قانون تبدیل تغییرات کمی و کیفی،

(۳) قانون نفی در نفی.

این فرمولی بود که برای مدت طولانی در اتحاد جماهیر شوروی استفاده می‌شد.

در سال ۱۹۳۸، در کتاب تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی (بلشویک‌ها)، استالین چهار ویژگی روش دیالکتیکی را ارائه داد:

(۱) همهٔ پدیده‌ها به یکدیگر مرتبط و وابسته هستند؛

(۲) هر ماده در حال حرکت، جنبش و توسعه است؛

(۳) تغییرات کمّی منجر به تغییرات کیفی می‌شود؛

(۴) همه‌چیز بر اساس کشمکش اضداد توسعه می‌یابد.

بدین ترتیب، استالین قانون وحدت و کشمکش اضداد را به جای آن که در رتبهٔ اول قرار دهد، در آخرین رتبه قرار داد. هنگامی که محافل فلسفی در اتحاد جماهیر شوروی به سه قانون دیالکتیک می‌پرداختند، یا وقتی استالین دربارهٔ چهار ویژگی روش دیالکتیکی می‌نوشت، هر دو گروه قانون تضاد و قانون وحدت اضداد را در رتبه‌ای برابر با سایر قوانین قرار می‌دادند، نه این‌که آن را قانون بنیادین دیالکتیک تلقی کنند.

دیالکتیک مارکسیستیِ تکامل‌یافته

رفیق مائو تسه‌دون قوانین دیالکتیک مارکسیست–لنینیستی را به‌طور سیستماتیک مطالعه کرده و تز لنین را در اثر او با عنوان دربارهٔ مسئلهٔ دیالکتیک بسط داده است. رفیق مائو تسه‌دون قانون تغییر کمّی به کیفی یا قانون نفی در نفی را انکار نمی‌کند. انگلس در آنتی‌دورینگ به همهٔ این امور پرداخته است؛ آن‌چه رفیق مائو تسه‌دون به‌وضوح بیان می‌کند این است که از میان این سه قانون، بنیادی‌ترین آن‌ها قانون تضاد و قانون وحدت اضداد است. بدین‌سان، او این مسئله را به‌شکلی وحدت‌گرایانه (مونیستی) مطرح کرده است. او نظریهٔ هم‌ردیف قرار دادن این سه قانون اساسی را رد کرده است.

برای مثال، استالین می‌گوید دومین ویژگی روش دیالکتیکی، قانون حرکت یا تکامل است. در واقع، حرکت یا جنبش ذاتاً در تضاد نهفته است و انگلس در آنتی‌دورینگ بدین نکته اشاره کرده بود که «خودِ حرکت، یک تضاد است.» اگر دریابیم که قانون تضاد، یعنی قانون وحدت اضداد، بنیادی‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است، آن‌گاه می‌توانیم بفهمیم که همهٔ قوانین دیگر دیالکتیک از این قانون اساسی سرچشمه می‌گیرند.

بنابراین، روشن است که رفیق مائو تسه‌دون با تأکید بر تقدم قانون تضاد، یعنی قانون وحدت اضداد، فلسفه و دیالکتیک مارکسیست-لنینیستی را به‌گونه‌ای خلاقانه بسط داده است.

اگرچه مقالهٔ مائو تسه‌دون با عنوان دربارهٔ تضاد، مهم‌ترین سهم او در فلسفهٔ مارکسیستی است، او فلسفهٔ مارکسیستی را در چندین نقطهٔ دیگر نیز گسترش داده است.

یکی دیگر از آثار فلسفی مهم رفیق مائو تسه‌دون مقالهٔ او با عنوان دربارهٔ حل صحیح تضادهای دورن خلق است. در این اثر، او به مسئلهٔ چگونگی برخورد با تضادهای درون خلق در مقابل چگونگی برخورد با تضادهای میان دشمن و خود می‌پردازد. همچنین نظریهٔ چگونگی تبدیل تضادهای با ماهیت‌های مختلف به یکدیگر را مطرح می‌کند. او همچنین از قانون تضاد برای توضیح چگونگی برخورد با کشمکش میان دیدگاه‌ها و اندیشه‌های مختلف درون حزب بهره می‌گیرد.

پیش‌تر، در مقالهٔ دربارهٔ تضاد، رفیق مائو تسه‌دون اشاره کرده بود که «تقابل و کشمکش میان اندیشه‌های گوناگون همواره در درون حزب رخ می‌دهد؛ این بازتاب تضاد میان طبقات و میان کهنه و نو در جامعه در درون حزب است. اگر در حزب

هیچ تضادی وجود نداشته باشد و هیچ مبارزهٔ ایدئولوژیکی برای حل آن‌ها صورت نگیرد، حیات حزب به پایان خواهد رسید.»

تضادهای درون‌حزبی

این نخستین‌بار بود که رفیق مائو تسه‌دون از قانون تضاد، یعنی قانون وحدت اضداد، برای توضیح مسئلهٔ تقابل و کشمکش میان اندیشه‌های گوناگون درون حزب استفاده کرد. این توسعهٔ خلاقانهٔ مارکسیسم-لنینیسم است.

در گذشته، در تاریخ حزب کمونیست چین و نیز در مورد برخی از رفقا در احزاب دیگر، دیدگاه‌های نادرستی دربارهٔ نگرش به تقابل و کشمکش میان اندیشه‌های متضاد درون حزب کمونیست حاکم بود. برخی رفقا زمانی که با پدیده‌های بیرون از حزب سروکار داشتند، قانون تضاد را می‌پذیرفتند؛ اما هنگامی که با دیدگاه‌های متضاد درون حزب روبه‌رو می‌شدند، از روش دیالکتیکی استفاده نمی‌کردند و در عوض به رویکرد متافیزیکی روی می‌آوردند. به عبارت دیگر، آن‌ها نمی‌فهمیدند که تضادها جهانی هستند و به‌عنوان بازتابی از تضادهای بیرون از حزب، در درون حزب نیز وجود خواهند داشت. بنابراین، وقتی این رفقا با تضادها و کشمکش‌های درون‌حزبی مواجه می‌شدند، گمان می‌کردند که این امر وحشتناک و بد است.

پاسخ به چنین رویکرد متافیزیکی این بود که رفیق مائو تسه‌دون به جهان‌شمولی تضاد اشاره کرد و گفت که بنابراین، تقابل و کشمکش میان اندیشه‌های گوناگون همواره در درون حزب نیز رخ می‌دهد. این هیچ چیز عجیبی نبود، زیرا بازتابی از تضادهای طبقاتی بیرون و کشمکش میان کهنه و نو در درون حزب بود. اگر این تضادها و کشمکش‌های ایدئولوژیکی ناشی از آن‌ها برای حل آن‌ها در درون حزب از بین برود، آن‌گاه حیات خود حزب نیز پایان خواهد یافت.

تنها اگر این جنبه از کشمکش درون‌حزبی و اجتناب‌ناپذیری عملی آن در هر حزب زنده و در حال رشدی را درک کنیم، می‌توانیم کشمکشی را که در درون حزب کمونیست چین علیه لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ به وجود آمد، درک کنیم.

هنگامی که امپریالیست‌ها انقلاب فرهنگی در چین و افشای پنگ چن، لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ را دیدند، گمان کردند که حزب کمونیست چین نابود خواهد شد. هنگامی که تجدیدنظرطلبان شوروی نیز همین پدیده را دیدند، گمان کردند که حزب کمونیست چین فرو خواهد پاشید و رهبری رفیق مائو تسه‌دون سرنگون خواهد شد.

حتی برخی دوستان نیز این مسئله را به‌درستی درک نکردند و احساس ناراحتی کردند و فکر کردند که همه‌چیز در درون حزب کمونیست چین خوب نیست. آن‌ها نمی‌فهمیدند که اگر چنین تضادها و کشمکش‌های ایدئولوژیکی برای حل آن‌ها رخ نمی‌داد، آن‌گاه حیات حزب به پایان می‌رسید.

دلیل این‌که این رفقا به این افکار نادرست دچار می‌شوند این است که آن‌ها به این کشمکش‌های ایدئولوژیک از دیدگاهی دیالکتیکی نگاه نمی‌کنند. به همین دلیل است که در آغاز انقلاب فرهنگی، رفیق مائو تسه‌دون گفت که انقلاب فرهنگی نشانهٔ توسعهٔ سالم حزب چین است.

بنابراین، رفقا و دوستان باید پدیدهٔ انقلاب فرهنگی چین را از این دیدگاه دیالکتیکی مارکسیست–لنینیستی بنگرند. آن‌گاه خواهند فهمید که این یک چیز خوب است و اصلاً چیز بدی نیست. آن وقت است که به اهمیت عظیم مبارزه علیه لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ و دیدگاه‌های نادرستشان پی خواهند برد. نیز خواهند فهمید که اگر این مبارزه انجام نمی‌شد، تجدیدنظرطلبی در چین پیروز می‌شد، سرمایه‌داری احیاء

می‌گردید و چین تغییر رنگ می‌داد. این موضوع با تجربهٔ اتحاد جماهیر شوروی به اثبات رسیده است.

نظریهٔ مبارزهٔ طبقاتی

رفیق مائو تسه‌دون نظریهٔ مارکسیسم-لنینیسمی مبارزهٔ طبقاتی را چگونه بسط داده است؟ این موضوع در سرمقاله‌ای از روزنامه‌ی پکن‌ریوی تحت عنوان «یک سند تاریخی بزرگ» به‌شکلی بسیار درخشان مطرح شده است. (این مقاله در شمارهٔ ۲۱ امسال نشریهٔ پکن‌ریوی‌یو بازچاپ شده است).

این مقاله حاصل تلاشی است برای بررسی این‌که رفیق مائو تسه‌دون چگونه مارکسیسم-لنینیسم را توسعه داده است. در این مقاله، مسئله‌ای بسیار مهم در تاریخ تحول مارکسیسم-لنینیسم مطرح می‌شود.

مقالهٔ مذکور تاریخ توسعهٔ مارکسیسم-لنینیسم را به سه مرحله تقسیم می‌کند و سه نقطهٔ عطف را توصیف می‌نماید: «مارکس و انگلس تئوری سوسیالیسم علمی را بنیان نهادند. لنین و استالین مارکسیسم را توسعه دادند، مجموعه‌ای از مسائل انقلاب پرولتاریا در عصر حاضر را حل کردند و مسائل نظری و عملیِ انجام انقلاب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا را حل نمودند. این‌ها سه نقطهٔ عطف بزرگ در تاریخ تحول مارکسیسم هستند.»

سهم ویژهٔ رفیق مائو در بسط نظریهٔ مارکسیسم-لنینیسمی مبارزهٔ طبقاتی، پاسخ مثبت او به این پرسش است که آیا طبقات و مبارزهٔ طبقاتی حتی در شرایط سوسیالیسم نیز وجود دارند.

مقالهٔ یادشده این پرسش را به روشنی زیر مطرح می‌کند: «آیا در جامعهٔ سوسیالیستی، به‌ویژه پس از آن‌که تحول سوسیالیستی مالکیت ابزار تولید عمدتاً به انجام رسیده است، هنوز طبقات و مبارزهٔ طبقاتی وجود دارند؟ آیا تمام مبارزات طبقاتی در جامعه هنوز حول مسئلهٔ مبارزه برای قدرت سیاسی متمرکز است؟ در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا آیا هنوز نیاز به انقلاب داریم؟ انقلاب را علیه چه کسانی باید انجام دهیم؟ و انقلاب را چگونه باید به پیش ببریم؟

«مارکس و انگلس در زمان خود امکان حل این مجموعه مسائل عمدهٔ نظری را نداشتند. لنین دید که پس از آن‌که پرولتاریا قدرت را به دست گرفت، بورژوازیِ شکست‌خورده همچنان از پرولتاریا قوی‌تر باقی می‌ماند و همواره می‌کوشد تا بازگشتی داشته باشد. در همان حال، تولیدکنندگان کوچک پیوسته سرمایه‌داری و طبقهٔ سرمایه‌دار را از نو پدید می‌آورند و بدین‌ترتیب دیکتاتوری پرولتاریا را تهدید می‌کنند. بنابراین، برای مقابله با این تهدید ضدّانقلابی و غلبه بر آن، لازم بود دیکتاتوری پرولتاریا درازمدت تقویت شود. راه دیگری وجود نداشت. با این همه، لنین پیش از آن‌که بتواند این مسائل را عملاً حل کند، درگذشت.

استالین یک مارکسیست-لنینیست بزرگ بود که شمار زیادی از نمایندگان ضدانقلاب بورژوازی را که به حزب نفوذ کرده بودند، از جمله تروتسکی، زینوویف، کامنف، رادک، بوخارین، رایکوف و امثال آن‌ها را عملاً پاکسازی کرد؛ اما جای شکست او در این بود که در سطح نظری تشخیص نداد که طبقات و مبارزهٔ طبقاتی در تمام دورهٔ تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا در جامعه وجود دارند و مسئلهٔ این که چه کسی در انقلاب پیروز خواهد شد هنوز قطعی نشده است؛ به عبارت دیگر، اگر همهٔ این مسائل به‌درستی مدیریت نشود، احتمال بازگشت بورژوازی وجود دارد. استالین یک سال پیش از مرگش متوجه این نکته شد و بیان کرد که تضادهایی در جامعهٔ

سوسیالیستی وجود دارد و اگر به‌درستی مدیریت نشوند، ممکن است به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل شوند

رفیق مائو تسه‌دون به تمام تجربهٔ تاریخی اتحاد شوروی توجه کامل معطوف داشته است. او این مجموعه مسائل را در تعدادی از آثار و رهنمودهای بزرگ خود، در این سند تاریخی بزرگ (منظور بخشنامهٔ ۱۶ مه ۱۹۶۶ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست چین است - ویراستار) و در مهمترین عمل انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریا که شخصاً آغازگر آن بود، به‌درستی حل کرده است.

این مهم‌ترین نشانه‌ای است که مارکسیسم تا چه حد به مرحله‌ای کاملاً جدید توسعه یافته است. در سال‌های آغازین سدهٔ بیستم، مارکسیسم به مرحلهٔ لنینیسم تکامل یافت. در عصر حاضر، این نظریه بیشتر به مرحلهٔ اندیشهٔ مائو تسه‌دون تکامل یافته است.»

مارکس و انگلس مسئلهٔ انقلاب پرولتاریا را مطرح کردند. همچنین مسئلهٔ دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح نمودند. لنین این نظریه را توسعه داد و با انجام انقلاب بزرگ اکتبر آن را به عمل درآورد. اتحاد شوروی نخستین کشوری شد که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به واقعیت پیوست.

رفیق مائو تسه‌دون این نظریهٔ مارکسیسم–لنینیسمی انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا را توسعه داد و انقلاب پرولتاریا را در کشور خود به انجام رساند. دیکتاتوری پرولتاریا در چین - کشوری با ۷۰۰ میلیون نفر جمعیت - به واقعیت پیوست. او همچنین این مسئله را حل کرد که چگونه در عصر کنونی که امپریالیسم در آستانهٔ فروپاشی کامل است و سوسیالیسم به سوی پیروزی جهانی پیش می‌رود، انقلاب کرد. او همچنین مسئلهٔ چگونگی انجام انقلاب در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا را حل نمود.

سه نقطهٔ عطف

بنابراین، می‌توان موضع را چنین خلاصه کرد: مارکس و انگلس مسئلهٔ انقلاب پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا را مطرح کردند. لنین این مسئله را در اتحاد شوروی به واقعیت تبدیل کرد. رفیق مائو تسه‌دون نه‌تنها این مسئله را در چین به واقعیت تبدیل کرد، بلکه مسئلهٔ چگونگی انجام انقلاب تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا را نیز حل نمود. او همچنین مسئلهٔ چگونگی جلوگیری از تغییر ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا، چگونگی جلوگیری از بازگشت سرمایه‌داری و چگونگی تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا را حل کرد. بنابراین، آشکار است که رفیق مائو تسه‌دون نظریهٔ مارکسیسم-لنینیسمی انقلاب پیوسته را به‌گونه‌ای خلاقانه بسط داده است.

مسئلهٔ محوری در مبارزهٔ طبقاتی، مسئلهٔ قدرت دولتی است. هدف انقلاب پرولتاریا، تصرف قدرت دولتی است. مارکس و لنین اشاره کردند که کسی که تنها مبارزهٔ طبقاتی را به رسمیت می‌شمارد، هنوز مارکسیست نیست. یک مارکسیست واقعی کسی است که نه‌تنها مبارزهٔ طبقاتی را به رسمیت می‌شناسد، بلکه این شناخت را تا ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا نیز بسط می‌دهد.

این پرسش مطرح است که آیا پس از آن‌که پرولتاریا قدرت دولتی را به دست گرفت، پس از آن‌که دیکتاتوری پرولتاریا به واقعیت پیوست، هنوز هم می‌توان گفت که مسئلهٔ محوری در مبارزهٔ طبقاتی همان مسئلهٔ قدرت دولتی است؟

پاسخ به این پرسش‌ها در زمان مارکس و انگلس ناممکن بود. همان‌طور که قبلاً نشان دادیم، لنین درک نکرد که پس از برقراری دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی شکست‌خورده از پرولتاریایی که آن را شکست داده، قوی‌تر خواهد بود و همواره

می‌کوشد تا بازگشتی داشته باشد؛ و این‌که تولیدکنندگان خرد پیوسته باعث پیدایش سرمایه‌داری و طبقهٔ سرمایه‌دار خواهند شد.

لنین این مسئله را در کتاب خود «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکیِ مرتد» به‌وضوح مطرح کرد. لنین در این کتاب گفت که دورهٔ سرمایه‌داری تا کمونیسم یک دورهٔ کامل تاریخی است؛ و این‌که در تمام این دورهٔ تاریخی، پیش از برقراری کمونیسم، بورژوازی شکست‌خورده ناگزیر خواهد کوشید تا بازگشتی داشته باشد؛ ناگزیر خواهد کوشید که این تلاش‌ها را به عمل تبدیل کند.

این یک پیش‌گویی بزرگ مارکسیستی–لنینیستی بود. رفیق مائو تسه‌دون تنها این مشاهدهٔ عمیق لنین را بیشتر بسط داده است. نکتهٔ لنین را در نظر بگیرید که یک دورهٔ کامل تاریخی میان سرمایه‌داری و کمونیسم وجود دارد. دقیقاً منظور رفیق مائو همین بود هنگامی که گفت، پس از برقراری جامعهٔ سوسیالیستی، پنجاه، صد سال یا بیشتر طول خواهد کشید تا کمونیسم برقرار شود.

این گفتهٔ رفیق مائو تسه‌دون مورد تهمت تروتسکیسم قرار گرفته است. در حقیقت، این لنینیسم است.

ریویزیونیست‌های کهنه‌کار

ریویزیونیست‌های کهنه‌کار، برنشتاین، کائوتسکی و دیگران، مخالف انجام انقلاب سوسیالیستی در اتحاد شوروی بودند. نظریهٔ آنان به نظریهٔ «تولید، همه چیز است» معروف شد. بدین ترتیب، آن‌ها معتقد بودند که چون تولید سرمایه‌داری در روسیه توسعه‌نیافته است، انقلاب سوسیالیستی ناممکن است، و این‌که انقلاب اکتبر تنها می‌تواند راه را برای سرمایه‌داری در روسیه هموار کند؛ و این‌که وقتی نیروهای تولیدی سرمایه‌داری در روسیه به سطح معینی رسید، تنها در آن زمان است که می‌تواند به‌طور

طبیعی و مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم رشد کند. این نظریهٔ آنان دربارهٔ گذار مسالمت‌آمیز به سوسیالیسم بود.

این نظریهٔ اشتباه به روشنی توسط کائوتسکی در سال ۱۹۱۸ در جزوهٔ خود با عنوان «دربارهٔ دیکتاتوری پرولتاریا» و همچنین در کتاب «بلشویک‌هایی که در درون حزب روسیه در وضعیت ناامیدی به سر می‌برند» بیان شد.

بعدها، زینوویف، تروتسکی و بوخارین از این نظریهٔ ریویزیونیست‌های کهنه‌کار برای مقابله با انقلاب سوسیالیستی، ساخت سوسیالیسم و نظریهٔ امکان ساخت سوسیالیسم در یک کشور استفاده کردند. در هفتمین نشست کمیتهٔ اجرایی کمینترن، تروتسکی این بیانیه را مطرح کرد که برتری تولید سوسیالیستی در روسیه نه اکنون، بلکه تنها پس از ۵۰ سال یا ۱۰۰ سال قابل نشان دادن است.

وقتی تروتسکی این مغلطه را بیان کرد، استالین به‌شدت نظر او را رد کرد. زیرا برتری نظام مالکیت سوسیالیستی بر نظام مالکیت خصوصی در کشورهای سرمایه‌داری از همان ابتدا، بلافاصله پس از انقلاب، هنگامی که مالکیت خصوصی لغو و مالکیت عمومی برقرار شد، کاملاً آشکار گردید.

استالین اشاره کرد که نظریهٔ غلط تروتسکی همان نظریه‌ای است که سوسیال‌دموکرات اقتصاددان، سوکانیف، مطرح کرده بود، مبنی بر این‌که چون تولید به‌خوبی توسعه نیافته است، بنابراین انقلاب اکتبر تنها می‌تواند راه را برای سرمایه‌داری هموار کند، نه سوسیالیسم را. بنابراین، موضع تروتسکی مخالفت با انقلاب سوسیالیستی و ساخت سوسیالیسم بود.

نظریهٔ غلط تروتسکی هیچ وجه اشتراکی با نظریه‌ای که لنین مطرح کرد مبنی بر اینکه دورهٔ سرمایه‌داری تا کمونیسم یک دورهٔ کامل تاریخی است، نداشت. همچنین

با نظریه‌ای که رفیق مائو تسه‌دون بیان کرد مبنی بر این‌که این دوره چند دهه یا یک قرن یا چندین قرن طول خواهد کشید، مخالف بود. هم لنین و هم رفیق مائو در حال بحث در این باره بودند که دورهٔ بین سرمایه‌داری و کمونیسم چقدر خواهد بود.

کسانی که این حقایق را تحریف می‌کنند و سعی می‌کنند با یکی دانستن دیدگاه رفیق مائو تسه‌دون با دیدگاه تروتسکی به او تهمت بزنند، در واقع به تروتسکی حمله نمی‌کنند، بلکه صرفاً سعی در زیبا جلوه‌دادن او دارند. آن‌ها این کار را یا از روی نادانی انجام می‌دهند، یا با قصد عمدی برای تهمت زدن به لنین و رفیق مائو.

استالین قبلاً به این نظریهٔ غلط تروتسکی پرداخته بود و آن را همان نظریه‌ای تشخیص داده بود که سوسیال‌دموکراسی، سوکانیف، مطرح کرد، که دو دلیل برای عدم موفقیت انقلاب و ساخت سوسیالیسم در روسیه آورد. دلیل اول این بود که تولید سرمایه‌داری به اندازه کافی توسعه نیافته بود. دلیل دوم این بود که دهقانان در روسیه عقب‌مانده بودند و سطح فرهنگی آنان پایین بود.

لنین در اثر خود «دربارهٔ انقلاب در کشور ما» اشاره کرد که اگرچه سطح فرهنگی دهقانان روسیه پایین بود، اما آنان همراه با پرولتاریا انقلاب کردند و به سوسیالیسم تمایل دارند. لنین پذیرفت که درست است که تولید سرمایه‌داری در روسیه به اندازهٔ برخی کشورهای اروپایی توسعه نیافته بود؛ اما چرا پس از انقلاب پرولتاریا و تحت دیکتاتوری پرولتاریا امکان توسعهٔ عظیم تولید وجود نداشت؟ سوکانیف از کدام کتاب آموخته بود که کارها را نمی‌توان به این روش انجام داد؟ این ناپلئون بود که گفت: «پیش از آن‌که بخواهی نتیجهٔ نبرد را ببینی، نخست به درون آن شیرجه بزن.» لنین معتقد بود که پس از مصادرهٔ وسایل تولید بورژوازی و امپریالیست‌ها و زمین زمین‌داران، امکان توسعهٔ عظیم تولید وجود خواهد داشت.

کدام راه؟

انقلاب فرهنگی کبیر پرولتری که توسط رفیق مائو تسه‌دون آغاز شد، دقیقاً علیه مغلطهٔ کائوتسکی، سوکانیف، تروتسکی و بوخارین است، که تزی است مخالفِ راه سوسیالیستی و موافقِ راه سرمایه‌داری.

نمایندهٔ این دیدگاه‌ها در چین امروز، لیو شائوچی است. در تابستان ۱۹۴۹، زمانی که چین تازه آزادی را به‌دست آورده بود، لیو شائوچی گفت که چون تولید سرمایه‌داری در چین به اندازه کافی توسعه نیافته است، امکان طی‌کردن راه سوسیالیستی وجود ندارد. او در آن زمان گفت که مشکل چین این نیست که سرمایه‌داری زیادی دارد، بل این است که سرمایه‌داری بسیار کمی دارد. او همچنین گفت که استثمار سرمایه‌ای جرم نیست، بلکه یک اعتبار است و این‌که کارگران مخالف استثمار نیستند، بلکه از آن استقبال می‌کنند. بنابراین، او معتقد بود که پس از آزادی، چین باید به جای راه سوسیالیستی، راه سرمایه‌داری را در پیش بگیرد.

این دقیقاً همان نظریه‌ای است که قبلاً دربارهٔ اتحاد شوروی توسط کائوتسکی، سوکانیف، تروتسکی و دیگران مطرح شده بود و به نظریهٔ «تولید، همه چیز است» معروف بود. اندیشهٔ مائو تسه‌دون و خطی که رفیق مائو تسه‌دون طرفدار آن است، به شدت مخالف و کاملاً در تضاد با نظریهٔ این افراد است. اندیشهٔ مائو تسه‌دون همانند اندیشهٔ لنین است هنگامی که اشاره کرد که پس از انقلاب اکتبر، باید قاطعانه با راه سرمایه‌داری مخالفت کرد و قاطعانه راه سوسیالیستی را در پیش گرفت.

تفاوت اساسی میان دو خطی که در انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریا با یکدیگر نزاع دارند چیست؟ مسئلهٔ اصلی مبارزه میان دو راه است: آیا چین باید راه سرمایه‌داری را در پیش بگیرد یا راه سوسیالیستی را؟ مبارزهٔ میان این دو خط در گذشته وجود داشته

است. در حال حاضر وجود دارد و در آینده نیز وجود خواهد داشت. به همین دلیل است که رفیق مائو تسه‌دون گفته است که انقلاب حاضر فقط اولین انقلاب است و در آینده، انقلاب‌های بسیار بیشتری در پیش خواهد بود.

دلیل این امر این است که مسئله صرفاً سرنگونی طبقات استثمارگر قدیم و تمام شدن انقلاب برای همیشه نیست. عناصر استثمارگر جدید همواره سر بر می‌آورند و بورژوازی جدید همواره ایجاد می‌شود. هنگامی که لنین در کتاب خود «انقلاب پرولتاریا و کائوتسکیِ مرتد» به این مسئله پرداخت، اشاره کرد که در تمام دورهٔ تاریخی گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم، طبقات استثمارگر پیشین خواهند کوشید تا بازگشتی داشته باشند و اینکه تلاش‌های خود را به عمل تبدیل خواهند کرد. در اینجا لنین به طبقات استثمارگر پیشین اشاره داشت.

اما در کتاب «کمونیسم چپ‌روانه: اختلالی کودکانه»، او اشاره کرد که نه تنها طبقات استثمارگر قدیم سعی در بازگشت خواهند داشت، بلکه در جامعهٔ سوسیالیستی نیز بورژوازی جدیدی ایجاد خواهد شد. لنین این مسائل را مطرح کرد، اما همان‌طور که قبلاً اشاره شد، بسیار زود درگذشت تا بتواند این مشکلات را حل کند.

اشتباه استالین

استالین یک مارکسیست-لنینیست بزرگ بود , همان‌طور که سرمقالهٔ پیش‌گفتهٔ روزنامهٔ ژنمین ریباو اشاره می‌کند، شمار زیادی از مسائل نظری و عملی مرتبط با انقلاب پرولتاریا و مسئلهٔ ساختن سوسیالیسم در یک کشور را حل کرد؛ اما در نظریهٔ مبارزهٔ طبقاتی، او مرتکب اشتباهاتی شد.

این گفته درست نیست که بگوییم پس از انقلاب اکتبر، استالین کاملاً مسئلهٔ مبارزهٔ طبقاتی را نادیده گرفت. در واقع، پیش از سال ۱۹۲۸، استالین بسیار بر این نکته تأکید می‌کرد که مبارزات طبقاتی باید در اتحاد شوروی انجام شود. سخنرانی‌های استالین پیش از سال ۱۹۲۸ برای کومسومول و کمیسیون کنترل به این مسئله می‌پرداخت. او از برخی افراد به خاطر فراموش کردن مبارزات طبقاتی در زمان صلح انتقاد کرد.

اما کوتاهی او چه بود؟ پس از سال ۱۹۲۸، زمانی که مسئلهٔ کولاک‌ها حل شد، زمانی که جمعی‌سازی کشاورزی به پایان رسید، زمانی که نخستین برنامهٔ پنج‌ساله به اتمام رسید، او گفت که طبقات کاملاً از میان رفته‌اند و دیگر وجود ندارند. این ایدهٔ نادرست به روشنی در گزارش او دربارهٔ قانون اساسی شوروی در سال ۱۹۳۶ بیان شده است.

کوتاهی استالین این بود که در عرصهٔ نظری تشخیص نمی‌داد که در تمام دورهٔ تاریخی از سرمایه‌داری تا کمونیسم و تحت دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات و مبارزهٔ طبقاتی در جامعه به حیات خود ادامه خواهند داد. در حالی که استالین پیش از سال ۱۹۲۸ وجود طبقات و مبارزهٔ طبقاتی را به رسمیت می‌شناخت، پس از آن دوره دیگر وجود آن‌ها را قبول نداشت.

اما واقعیت این بود که حتی پس از جمعی‌سازی کشاورزی و پس از قانون اساسی جدید شوروی، مبارزهٔ طبقاتی علیه بورژوازی هنوز وجود داشت. خطر بازگشت سرمایه‌داری هنوز وجود داشت. با این حال، واقعیت‌ها به استالین درس دادند و در سال‌های آخر عمر، او تا حدی از این موضوع آگاه شد.

استالین یک سال پیش از مرگش به حقیقت وجود طبقات و مبارزهٔ طبقاتی پی برد. او سپس گفت که در جامعهٔ سوسیالیستی تضادهایی وجود خواهد داشت و اگر این تضادها به‌درستی مدیریت نشوند، می‌توانند به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل شوند. این دیدگاه در آخرین اثر او با عنوان «مسائل اقتصادی سوسیالیسم در اتحاد شوروی» بیان شده است.

اما با این وجود، باید گفت که حتی در این کتاب نیز استالین نه تنها توضیح نداد که مسئله چگونه باید حل شود، بلکه حتی شرح روشنی از مسئله نیز ارائه نداد.

در عصر حاضر، رفیق مائو تسه‌دون به تمام تجارب تاریخی اتحاد شوروی توجه کرد. امسال پنجاه‌مین سالگرد انقلاب اکتبر فرا می‌رسد. این سالگرد در شرایطی جشن گرفته می‌شود که ریویزیونیست‌ها قدرت را در دست گرفته‌اند و بازگشت سرمایه‌داری را عملی ساخته‌اند. این تجربه‌ای تلخ است و شایستهٔ توجه جدی و مطالعهٔ تمام مارکسیست-لنینیست‌ها می‌باشد. همچنین تجربهٔ انقلاب چین نیز وجود دارد.

در نتیجهٔ مطالعهٔ این تجارب است که رفیق مائو تسه‌دون بر این باور است که در جامعهٔ سوسیالیستی و تحت دیکتاتوری پرولتاریا، طبقات و مبارزهٔ طبقاتی وجود دارند، هرچند که شکل آن متفاوت است. رفیق مائو تسه‌دون نه تنها این نظریه را در آثار خود بسط داده است، بلکه با آغازگری شخصیِ انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریا، مجموعه‌ای کامل از مسائل مربوط به چگونگی انجام انقلاب تحت شرایط دیکتاتوری پرولتاریا را به‌درستی حل کرده است.

این مهم‌ترین نقطهٔ عطف در بسط مارکسیسم-لنینیسم توسط رفیق مائو تسه‌دون است. این نشان می‌دهد که مارکسیسم-لنینیسم به مرحله‌ای کاملاً جدید توسعه یافته

است. مارکسیسم که ابتدا تا مرحلهٔ لنینیسم توسعه یافته بود، اکنون تا مرحلهٔ اندیشهٔ مائو تسه‌دون بیشتر بسط یافته است.

بیانیهٔ نشست یازدهم پلنوم کمیتهٔ مرکزی هشتم حزب کمونیست چین که در ۱۲ اوت ۱۹۶۶ به تصویب رسید، این مسئله را چنین بیان می‌کند:

«رفیق مائو تسه‌دون بزرگترین مارکسیست-لنینیست عصر ماست. رفیق مائو تسه‌دون مارکسیسم-لنینیسم را به‌نحو نبوغ‌آمیز، خلاقانه و جامع به ارث برده، از آن دفاع کرده و آن را بسط داده است و مارکسیسم-لنینیسم را به مرحله‌ای کاملاً جدید ارتقاء داده است. اندیشهٔ مائو تسه‌دون، مارکسیسم-لنینیسم دورانی است که امپریالیسم در آستانهٔ فروپاشی کامل است و سوسیالیسم به سوی پیروزی جهانی پیش می‌رود. این اندیشه، اصل راهنمای تمام کارهای حزب و کشور ماست.»

کارگران باید برای نابودی سرمایه‌داری مبارزه کنند

نخستین انتشار: پرچم سرخ (ارگان حزب کمونیست سیلان)، ۱۳ اکتبر ۱۹۶۸.

بازنشر: در نشریه حزب کار مترقی [آمریکا]، انقلاب جهانی، شماره ۲، جلد ۲، مه-ژوئیه ۱۹۶۹.

متن‌برداری، ویرایش و نشانه‌گذاری: پل صبا

به تازگی، هفته‌نامهٔ مارکسیست-لنینیست استرالیا، ونگارد، مقاله‌ای منتشر کرد که در آن ادعا شده بود: «اتحادیه‌ها به شکلی که اکنون عمل می‌کنند، جزئی جدایی‌ناپذیر از سرمایه‌داری هستند. آن‌ها به نظام سرمایه‌داری پیوند خورده‌اند. به شکل کنونی خود، به تداوم سرمایه‌داری کمک می‌کنند» و «ساختار اتحادیه‌های کارگری، نهادهای مرکزی اتحادیه‌ها، وزنه‌ای مرده بر سر ابتکار عمل و مبارزهٔ کارگران هستند.»

بسیاری از اتحادیه‌ای‌های صادق ممکن است پذیرش این ارزیابی را دشوار بیابند. با این حال ما باید بکوشیم تا حقیقت اساسی نهفته در این ارزیابی را درک کنیم و آن را در پرتو تجربهٔ خود در سیلان بیازماییم. این موضوعی بسیار حیاتی است که به‌طور ویژه برای اعضای فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سیلان، با توجه به تصمیم هجدهمین کنگرهٔ آن مبنی بر سیاسی‌سازی همهٔ اعضا، از اهمیت خاصی برخوردار است. مسئله‌ای که با آن سروکار داریم، نقش اتحادیه‌های کارگری در جامعهٔ سرمایه‌داری است.

اتحادیه‌های کارگری پس از تولد سرمایه‌داری پدید آمدند. طبیعتاً نخست در انگلستان ظهور کردند، زیرا سرمایه‌داری نخست در آن‌جا زاده شد. اتحادیه‌های کارگری تلاشی از سوی کارگران برای مقابله با استثمار تحمیل‌شده توسط سرمایه‌داری و کاهش آن بودند. در ابتدا، کارگران علت واقعی رنج خود را به درستی درک نمی‌کردند. گمان می‌کردند ماشین‌های جدید مقصر رنج آن‌ها هستند، نه سرمایه‌داری. از این رو موجی از تلاش‌ها برای نابودی ماشین‌آلات جدید به راه افتاد. در این‌جا نمونه‌ای داریم از اشتباه‌گرفتن نشانهٔ بیماری با خود بیماری.

اما به تدریج، کارگران فهمیدند که تنها از طریق متحد شدن می‌توانند برای ارزش بیشتری در قبال نیروی کار خود مبارزه کنند. آن‌ها صرفاً از طریق تجربه آموختند که تنها در صورتی می‌توانند قیمت بهتری برای نیروی کار خود که هر روز به کارفرمایان می‌فروشند، به دست آورند که به طور متحد با کارفرمایان خود چانه‌زنی کنند.

بدین ترتیب اتحادیه‌های کارگری پدید آمدند. در ابتدا، آن‌ها باید مخفی می‌ماندند زیرا کارفرمایان تحملشان نمی‌کردند. برای بیش از یک قرن در انگلستان، اتحادیه‌های کارگری با سرکوب شدید روبرو بودند. قانون آن‌ها را ممنوع کرده بود و چند تن از رهبرانشان حتی به دار مجازات اعدام کشیده شدند، در حالی که بسیاری زندانی شدند.

کارفرمایان اتحادیه‌های کارگری را می‌پذیرند

اما با توسعهٔ بیشتر سرمایه‌داری، کارفرمایان به‌تدریج شروع به تغییر نگرش خود نسبت به اتحادیه‌های کارگری کردند. بی‌تردید این امر تا حدی به خاطر مبارزهٔ پیگیر کارگران بود. در عین حال، کارفرمایان دوراندیش‌تر و حیله‌گرتر دریافتند که می‌توانند

ساختار اتحادیهٔ کارگری را به ضمیمه‌ای از سرمایه‌داری تبدیل کنند، یعنی آن را جزئی جدایی‌ناپذیر از سرمایه‌داری سازند.

این امر به طور کلی در بیشتر کشورهای پیشرفته صنعتی مانند آمریکا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، استرالیا و غیره رخ داده است. در این کشورها، کارگران بخش قابل توجهی از جمعیت را تشکیل می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری با وجود درگیری‌های نمایشی گاه و بی‌گاه، توسط کارفرمایان و دولت به رسمیت شناخته می‌شوند. کارگران مبالغ هنگفتی به‌عنوان حق عضویت اتحادیه پرداخت می‌کنند. بر اساس وجود صندوق‌های عظیم اتحادیه‌ها، بوروکراسی اتحادیه‌ای پدید آمده است که به اندازهٔ خود سرمایه‌داران به حفظ سرمایه‌داری علاقه دارد. دلیل ساده است. آن‌ها بخشی از ساختار سرمایه‌داری شده‌اند. اگر سرمایه‌داری از بین برود، آن‌ها نیز از بین می‌روند. اکثر مقامات اتحادیه‌های کارگری در این کشورها حقوقی دریافت می‌کنند که در برخی موارد حتی بیشتر از حقوق کارفرمایی است که در آن سوی میز چانه‌زنی با او روبرو می‌شوند.

در سیلان، این تحول چندان پیشرفت نکرده است، به جز در یکی دو اتحادیه مانند کنگرهٔ کارگران سیلان و اتحادیهٔ بازرگانی سیلان - که هر دو از این امتیاز برخوردارند که حق عضویت اعضایشان از فیش حقوقی کسر و توسط کارفرمایان برای آن‌ها ارسال شود.

جنبهٔ دیگری از اتحادیه‌گرایی وجود دارد که شایسته بررسی جدی است. کارل مارکس مدت‌ها پیش گفت: «اتحادیه‌های کارگری به‌عنوان مراکز مقاومت در برابر تعدیات سرمایه به خوبی عمل می‌کنند. آن‌ها تا حدی به دلیل استفاده نا بخردانه از قدرتشان شکست می‌خورند. آن‌ها به‌طور کلی به این دلیل شکست می‌خورند که

خود را به جنگ چریکی علیه آثار نظام موجود محدود می‌کنند، به جای این‌که همزمان برای تغییر آن تلاش کنند، به‌جای این‌که از نیروهای سازمان‌یافته خود به عنوان اهرمی برای رهایی نهایی طبقهٔ کارگر استفاده کنند، یعنی برای الغای نهایی نظام دستمزدی.»

ضعف اتحادیه‌گرایی

مارکس در این‌جا انگشت خود را به درستی روی نقطه ضعف همهٔ اتحادیه‌گرایی گذاشته است. آن‌چه هر کارگری باید درک کند این است که از طریق مبارزهٔ اتحادیه‌ای، ما با علل بیماری که سرمایه‌داری است مبارزه نمی‌کنیم، بلکه فقط با نشانه‌های آن می‌جنگیم. همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند، ما با آثار نظام می‌جنگیم، نه با خود نظام. سرمایه‌داران عاشق تداوم این وضعیت هستند. به همین دلیل است که سرمایه‌دار زرنگ از اتحادیه‌های کارگری اصلاح‌طلب حمایت می‌کند و انواع توافقات را با آن‌ها امضا می‌نماید.

وقتی برای خواسته‌ای مانند افزایش یک روپیه در روز مبارزه می‌کنیم، صرفاً با آثار سرمایه‌داری می‌جنگیم. نه تنها این. ما آن را از سرمایه‌داران طلب می‌کنیم. به عبارت دیگر، ما تداوم نظام سرمایه‌داری را تصور می‌کنیم. آن‌چه مبارزات اتحادیه‌ای واقعاً انجام می‌دهند، مبارزه برای بهبود شرایط طبقهٔ کارگر در چارچوب نظام سرمایه‌داری است. آن‌ها خود سرمایه‌داری را به چالش نمی‌کشند. به همین دلیل است که به اصلاح‌طلبی محض و ساده تنزل می‌یابند و در نهایت سرمایه‌داری را تقویت می‌کنند.

البته، هر افزایش دستمزدی که توسط کارگران به دست می‌آید، بلافاصله توسط کارفرمایان از طریق کار فشرده‌تر، نظارت سخت‌گیرانه‌تر و غیره و از طریق افزایش کلی قیمت‌ها خنثی می‌شود. به‌طوری که معمولاً کارگر به نقطه اول خود بازمی‌گردد.

آنچه همهٔ کارگران باید درک کنند این است که بدبختی آن‌ها ناشی از استثماری است که طبقهٔ سرمایه‌دار انجام می‌دهد. اتحادیه‌گرایی صرفاً مبارزهٔ آن‌ها را به تلاش برای کاهش این استثمار محدود می‌کند. این اتحادیه‌گرایی برای پایان‌دادن به استثمار نمی‌جنگد، یعنی برای پایان‌دادن به نظام سرمایه‌داری و جایگزینی آن با سوسیالیسم. این محدودیت مهلک مبارزات اتحادیه‌ای است.

مبارزه برای پایان‌دادن به استثمار

البته ما به همین دلیل با مبارزات اتحادیه‌ای مخالفت نمی‌کنیم یا از شرکت در آن‌ها امتناع نمی‌ورزیم. سازماندهی کارگران و کمک به آن‌ها برای مبارزه برای خواسته‌های روزمره‌شان بسیار ضروری است. زیرا تنها در جریان همین مبارزات است که کارگران دربارهٔ نظام استثمار سرمایه‌داری و ضرورت الغای آن می‌آموزند.

مبارزات اتحادیه‌ای برای آموزش کارگران ضروری است. آن‌چه اشتباه است، توقف در همین مرحله و محدودکردن خود همیشگی به مبارزات اتحادیه‌ای است.

ما باید کارگران را به جلو ببریم و در مرحله‌ای، مبارزهٔ اقتصادی را به مبارزه‌ای سیاسی برای تصرف قدرت توسط طبقهٔ کارگر و متحدانش تبدیل کنیم. اگر این کار را انجام دهیم، کار انقلابی خواهیم کرد. در غیر این صورت، در مرداب اصلاح‌طلبی فرو خواهیم رفت.

در سیلان، اتحادیه‌گرایی اصلاح‌طلب به سطح بالایی رسیده است. به ویژه پس از سال ۱۹۵۶ با تأسیس دادگاه‌های کار و ارجاع بیشتر اختلافات به داوری توسط دادگاه‌های صنعتی، کارگران با اصلاح‌طلبی تغذیه شده‌اند. به آن‌ها آموخته شده که نه به خودشان و قدرت اعتصابشان، بلکه به وکلای باهوش یا رهبران توانای اتحادیه

که می‌توانند پرونده‌هایشان را در دادگاه‌های کار و دادگاه‌های صنعتی استدلال کنند، توکل کنند.

ما همچنین به دلیل رقابت اتحادیه‌ای و عدم وحدت اتحادیه‌ای که در این کشور وجود دارد و همچنین به دلیل این‌که نمی‌توانیم خود را از کارگرانی که درک سیاسیشان توسط تجدیدنظرطلبان و اصلاح‌طلبان تضعیف شده است، جدا کنیم، ناچار به استفاده از این نهادهای اصلاح‌طلب شده‌ایم. دلیل دیگر این بود که در ابتدا، تأثیر اصلاح‌طلبی این نهادها بر کارگران را به درستی ارزیابی نکردیم.

اما باید خطرات ادامه این مسیر را درک کنیم. مسلماً بخشی از کادرهای ما و بخشی از زمان ما باید صرف کار اتحادیه‌ای شود. این در کشوری که میزان معینی از حقوق دمکراتیک بورژوایی وجود دارد، اجتناب‌ناپذیر است؛ اما قطعاً نباید بخش اعظم زمان و انرژی ما را مصرف کند یا به دغدغهٔ اصلی کادرهای رهبری ما تبدیل شود. کادرهای رهبری ما و بخش اعظم زمان و انرژی ما باید صرف آماده‌سازی دقیق طبقهٔ کارگر و متحدانش برای اقدام انقلابی برای سرنگونی نظام استثمار امپریالیستی و سرمایه‌داری شود. مگر این‌که این کار را بکنیم، به راحتی به مواضع نادرست تجدیدنظرطلبی و اصلاح‌طلبی بازخواهیم گشت.

در عین حال، باید سهم بزرگ CTUF در پیشتازی مبارزه علیه تجدیدنظرطلبی مدرن و گروهک تجدیدنظرطلب کونمان و در دفاع از اصول صحیح مارکسیسم-لنینیسم را به رسمیت بشناسیم. در حالی که در بیشتر کشورهای دیگر، رهبری اتحادیه‌های کارگری درون احزاب کمونیست نخستین بودند که در برابر تجدیدنظرطلبی مدرن تسلیم شدند، این به اعتبار CTUF و رهبری آن است که در سیلان برعکس رخ داد. در این‌جا، این رهبری اتحادیهٔ کارگری درون حزب

کمونیست بود که مبارزهٔ علیه تجدیدنظرطلبی مدرن را رهبری کرد و موفق شد CTUF، بزرگترین سازمان توده‌ای تحت رهبری حزب، را تحت رهبری صحیح مارکسیست–لنینیستی حفظ کند.

در تحلیل نهایی، این سهم CTUF بر هر پیروزی اقتصادی که CTUF به دست آورده است، برتری خواهد داشت؛ اما نمی‌توانیم قانع باشیم. ما باید در سیاسی‌سازی طبقهٔ کارگر گام‌های بیشتری به جلو برداریم.

کار اتحادیه‌ای باید وسیله‌ای برای رسیدن به هدف تلقی شود. این کار ما را قادر می‌سازد با کارگران تماس بگیریم و با رهبری مبارزهٔ آن‌ها برای خواسته‌های اقتصادی، آنها را از نظر سیاسی آموزش دهیم؛ اما نباید به این قانع باشیم. باید آن‌ها را به اندازه کافی سیاسی کنیم و برای اقدام انقلابی برای سرنگونی خود نظام استثمار آماده سازیم. نه تنها باید به آنها بیاموزیم چگونه برای افزایش دستمزد مبارزه کنند، بلکه باید فراتر رفته و آن‌ها را به سمت الغای خود نظام دستمزدی رهبری کنیم.

اهمیت عظیم بین‌المللی اندیشهٔ مائو تسه‌دون: برگزیده‌هایی از مقاله رفیق سانموگاتاسان، دبیرکل حزب کمونیست سیلان

این مقاله از نشریه پکن ریویو، دوره ۱۱، شماره ۴۳، ۲۵ اکتبر ۱۹۶۸، صص ۲۲-۲۳ بازنشر شده است.

وظیفهٔ انقلابیون این است که اندیشهٔ مائو تسه‌دون را فراگیرند و آن را در شرایط عینی کشورهای خود به کار گیرند.

ن. سانموگاتاسان، دبیرکل حزب کمونیست سیلان، در مقاله‌ای که در شماره ۳۰ سپتامبر هفته‌نامهٔ حزب به نام «پرچم سرخ» منتشر شده، به تبیین اهمیت بین‌المللی اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌پردازد.

مقاله می‌گوید: «چین کشور بزرگی است، پرجمعیت‌ترین کشور جهان - با جمعیتی که از مرز ۷۰۰ میلیون نفر گذشته است. وارث تمدنی بزرگ است، شاید قدیمی‌ترین تمدن جهان - که به بیش از ۵۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردد. این کشور بود که نخستین بار بسیاری از اختراعات جدید مانند چاپ، تولید باروت و غیره را به جهان هدیه داد. اما امروز، باید پذیرفت که بزرگترین هدیه‌ای که به جهان داده است، رفیق مائو تسه‌دون، بزرگترین مارکسیست-لنینیست عصر ماست. رفیق مائو تسه‌دون یکی از آن نوادر نابغه‌هایی است که مقدر است بر سرنوشت بشریت اثر بگذارند. او پدیده‌ای منحصراً چینی نیست، همان‌طور که کارل مارکس صرفاً آلمانی نبود و لنین صرفاً روسی نبود. اینان همگی انترناسیونالیست‌های بزرگی هستند که تفکر، فعالیت و

تأثیرشان فراتر از مرزهای کشوری است که تصادفاً در آن متولد شده‌اند. اهمیت بین‌المللی اندیشه مائو تسه‌دون در همین نکته نهفته است.»

مقاله پس از اشاره به سهم بزرگ لنین در توسعهٔ مارکسیسم و پیشبرد آن به مرحلهٔ لنینیسم، ادامه می‌دهد: «رفیق مائو تسه‌دون در رهبری موفقیت‌آمیز انقلاب چین از میان تمام پیچ‌وخم‌های آن، در جریان مبارزهٔ طولانی علیه امپریالیسم خارجی و فئودالیسم و سرمایه‌داری بومی، توانایی خود را در به کارگیری حقایق جهانی مارکسیسم-لنینیسم در شرایط عینی چین به نمایش گذاشت. او با انجام این کار، مارکسیسم-لنینیسم را بیشتر بسط داد و آن را به سطح جدیدی ارتقاء داد که امروزه آن را اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌نامیم.»

مقاله می‌گوید: «در جریان مسیر پرپیچ و خم و دشوار مبارزهٔ طولانی برای پیروزی انقلاب چین، رفیق مائو تسه‌دون با نبوغ عظیم خود، سهم‌های بسیاری در توسعهٔ اندیشهٔ مارکسیستی-لنینیستی داشت.»

«ارزیابی همهٔ سهم‌های مهم رفیق مائو تسه‌دون در توسعهٔ مارکسیسم-لنینیسم در چارچوب یک مقاله کوتاه دشوار است؛ اما به‌طور ویژه مایلم توصیف او از سه سلاح اصلی که مسئول پیروزی انقلاب چین بودند را نقل کنم: «حزبی منضبط که مسلح به نظریه مارکسیسم-لنینیسم باشد، از روش خودانتقادی استفاده کند و با توده‌های مردم پیوند داشته باشد؛ ارتشی تحت رهبری چنین حزبی؛ جبهه متحد همه طبقات انقلابی و همه گروه‌های انقلابی تحت رهبری چنین حزبی - این‌ها سه سلاح اصلی هستند که با آنها دشمن را شکست داده‌ایم.»»

«در این نقل قول کوتاه، با سادگی نادری، رفیق مائو تسه‌دون سه شرط اساسی لازم برای موفقیت انقلاب در هر کشوری را تحت شرایط کنونی ترسیم کرده است.

این‌ها عبارتند از: (۱) رهبری یک حزب کمونیست منضبط مارکسیست-لنینیست، (۲) ارتش مردمی این حزب، و (۳) جبههٔ متحد همهٔ نیروهای انقلابی. یادآوری این شرایط بنیادین و اساسی برای موفقیت انقلاب در هر کشوری، به ویژه در کشوری مانند سیلان که تجدیدنظرطلبی مدرن و اصلاح‌طلبی موفق شده‌اند توده‌ها را تا حد زیادی گمراه کنند، مهم است.»

«یکی از سهم‌های برجستهٔ رفیق مائو تسه‌دون در زمینهٔ فلسفه، تبیین او از نظریهٔ تضادهاست. این نبوغ او بود که نظریهٔ تضاد و وحدت اضداد را به‌عنوان مهم‌ترین و اساسی‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی تشخیص داد.»

مقاله می‌گوید: «این درک صحیح از قانون تضادها بود که به رفیق مائو تسه‌دون امکان داد تا به روشنی پیش‌بینی کند که طبقات حتی پس از انقلاب سوسیالیستی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا نیز باقی خواهند ماند و بنابراین، مبارزات طبقاتی ویژگی تمام دوران تاریخی انتقال از سوسیالیسم به کمونیسم خواهد بود که خود زمان طولانی را طی خواهد کرد. این درک بود که به رفیق مائو تسه‌دون امکان داد رهبری صحیحی به حزب کمونیست چین بدهد تا بتواند گام‌های لازم را برای جلوگیری از تکرار وقایعی که در اتحاد شوروی رخ داد - جایی که انکار وجود طبقات و مبارزهٔ طبقاتی به ظهور تجدیدنظرطلبی مدرن و احیای سرمایه‌داری انجامید - بردارد.»

«این درک عمیق از قانون تضادها بود که به رفیق مائو تسه‌دون امکان داد انقلاب بزرگ پرولتری فرهنگی را آغاز کرده و شخصاً رهبری کند، انقلابی که امروز با تکمیل موفقیت‌آمیز تشکیل ارگان‌های انقلابی قدرت دولتی در تمام استان‌ها و مناطق خودمختار (به جز استان تایوان) جمهوری خلق چین، موفقیتی بزرگ به ثبت رسانده است. این انقلاب بزرگ پرولتری فرهنگی در واقع یک مبارزهٔ بزرگ طبقاتی است که

بین دو نیروی کاملاً متضاد در جریان است - یکی به رهبری خروشچف چین که می‌خواهد چین را به مسیر احیای سرمایه‌داری بازگرداند، و دیگری به رهبری ستاد انقلابی رئیس‌جمهور مائو تسه‌دون که می‌خواهد انقلاب را تا پایان پیش ببرد، از احیای سرمایه‌داری جلوگیری کند و دیکتاتوری پرولتاریا را حفظ و تقویت نماید.»

«موفقیتی که تاکنون توسط انقلاب بزرگ پرولتری فرهنگی به دست آمده، صرفاً یک موفقیت برای نیروهای انقلابی داخلی چین نیست. این یک موفقیت بزرگ و منبع الهام و تشویق برای تمام جنبش کمونیستی انقلابی بین‌المللی است. این واقعیت که چین به‌عنوان پایگاهی برای انقلاب جهانی حفظ شده است، نشانه‌ای قطعی از موفقیت قریب‌الوقوع سوسیالیسم جهانی است. چین امروز برای بقیهٔ جهان همان است که مناطق آزاد شده برای بقیه چین در دوران پیش از آزادی بودند. این موفقیت بزرگ در انقلاب بزرگ پرولتری فرهنگی کاملاً مدیون رهبری صحیح و شخصی رفیق مائو تسه‌دون است. این پیروزی برای اندیشهٔ مائو تسه‌دون است.»

مقاله می‌گوید: «سهم بزرگ دیگر مائو تسه‌دون در مارکسیسم-لنینیسم، نقشی است که او در رهبری مبارزه علیه تجدیدنظرطلبان مدرن ایفا کرده است. همان‌طور که لنین ناگزیر بود حقایق بنیادین مارکسیسم را بازشناسی و بازبیان کند و در جریان مبارزهٔ تلخ خود علیه تجدیدنظرطلبان روزگارش آن را به مرحلهٔ بالاتری توسعه دهد، بر عهدهٔ رفیق مائو تسه‌دون نیز افتاد که حقایق جهانی مارکسیسم-لنینیسم را در جریان مبارزهٔ عظیم کنونی بین مارکسیسم-لنینیسم و تجدیدنظرطلبی مدرن بازشناسی و بازبیان کند و آن را به سطح جدیدی ارتقاء دهد. انسان فقط باید از خود بپرسد اگر چین به دنبال روسیه به اردوگاه تجدیدنظرطلبی می‌رفت، چه بر سر جنبش انقلابی بین‌المللی می‌آمد، تا اهمیت عظیم تاریخی و بین‌المللی مبارزهٔ ایدئولوژیک را که حزب کمونیست چین تحت رهبری رفیق مائو تسه‌دون علیه تجدیدنظرطلبی

مدرن به رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی به راه انداخته است، درک کند. این مبارزهٔ بزرگ ایدئولوژیک نه تنها مارکسیسم-لنینیسم را احیا کرده است، بلکه کل جنبش کمونیستی بین‌المللی را نیز جان تازه‌ای بخشیده و شکست نهایی امپریالیسم جهانی را همراه با تکیه‌گاهش، یعنی تجدیدنظرطلبی مدرن، تضمین کرده است.»

مقاله در پایان می‌گوید: «به همین دلیل است که همان‌طور در زمان لنین، هر کس با لنینیسم مخالفت می‌کرد، در واقع با مارکسیسم مخالفت می‌کرد، امروز نیز هر کس با اندیشهٔ مائو تسه‌دون مخالفت کند، با مارکسیسم-لنینیسم مخالفت کرده است. امروز، حمایت از مارکسیسم-لنینیسم اگر به حمایت از اندیشهٔ مائو تسه‌دون - که بالاترین مرحله‌ای است که توسعهٔ مارکسیسم-لنینیسم به آن رسیده - گسترش نیابد، بی‌معناست. اندیشل مائو تسه‌دون امروز پیشرفته‌ترین اندیشه انقلابی جهان است. این تنها راهنمای صحیح برای جنبش انقلابی همه ملت‌های ستمدیده است.

«به همین دلیل است که وظیفهٔ همهٔ انقلابیون امروز این است که اندیشهٔ مائو تسه‌دون را فراگیرند و آن را در شرایط عینی کشورهای خود به کار گیرند.»

تنها اندیشهٔ مائو تسه‌دون می‌تواند انقلاب هند را به پیروزی برساند

برگرفته از نشریهٔ لیبریشن، دوره ۱، شماره ۱؛ نوامبر ۱۹۶۷

یادداشت سردبیر نشریه: ما این مقاله را از نشریهٔ «پرچم سرخ» چاپ کلمبو بازنشر می‌کنیم؛ نوشته‌ای به قلم رفیق سانموگاتاسان، عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست سیلان (سریلانکای کنونی)، که به‌تازگی پس از دیدار و گفتگو با رفیق مائو تسه‌دون از چین بازگشته است.

هندِ امروز در چنگال یک موقعیت انقلابیِ به‌سرعت در حال تکوین و بلوغ است؛ وضعیتی که در تاریخ این شبه‌قارهٔ پهناور کاملاً بی‌سابقه است. حزب حاکمِ کنگره در آخرین انتخابات سراسری ضربهٔ سختی خورد و شکست سنگینی را متحمل شد، به‌طوری که اکنون در اکثریت ایالت‌ها قدرت را از دست داده است. در دولت مرکزی نیز این حزب با اکثریتی شکننده و متزلزل سر پا مانده که هر لحظه ممکن است فرو بپاشد.

دولت هند امروز دیگر توانایی حکومت‌کردن به معنای متعارف کلمه را ندارد؛ یعنی نه می‌تواند حداقل مواد غذایی لازم را برای مردم تأمین کند و نه حتی قادر است نظم و قانون را حفظ نماید. میلیون‌ها نفر در چنگال گرسنگی اسیرند و آمار دقیق جان‌باختگان بر کسی روشن نیست. دهقانان هندی که بدنهٔ اصلی و قاطبهٔ جمعیت این کشور را تشکیل می‌دهند و حتی در بهترین دوران نیز زندگیِ فروانسانی و سختی را به زحمت می‌گذراندند، امروز متحمل مصائب و سختی‌های ناگفتنی شده‌اند.

این رنج‌ها در پی سیاست‌های ارتجاعی حکومت هند شدت یافته است؛ حکومتی که اقتصاد کشور را به رحم و شفقتِ امپریالیسم آمریکا واگذار کرده و به فرمودهٔ اربابان آمریکایی خود، سرمایه‌های کشور را هدر داده تا هزینهٔ درگیری‌های مرزی با چین و پاکستان را تأمین کند. در این میان، نیروهای افراطی و به‌شدت ارتجاعی در هند، مانند احزاب «جان سنگ» و «سواتانترا»، در تلاشند تا هند را هرچه بیشتر به سمت راست سوق دهند، تظاهر را کنار بگذارند و یک خط‌مشی آشکارا طرفدار آمریکا را دنبال کنند.

با این حال، توده‌های انقلابیِ کارگران، دهقانان، دانشجویان و روشنفکران انقلابی، مقاومت قهرمانانه‌ای را در برابر پیامدهای سیاست‌های نوادعمارگرایانه دولت هند از خود نشان داده‌اند. دولت نیز در پاسخ، به سرکوب گسترده دست زده که جان بسیاری از انسان‌ها را گرفته است. وضعیت اکنون به چنان مرحله‌ای رسیده است که حتی بر اساس گزارش‌های مطبوعات هند، «پایگاه‌های انقلابی» در حال شکل‌گیری هستند؛ مناطقی که در آن‌ها دهقانان پس از بیرون راندن زمین‌داران و مأموران دولتی، در حال برپایی قدرت سیاسی مستقل خود هستند.

موقعیت انقلابیِ فوق‌العاده

به نظر می‌رسد وضعیت سیاسی و اقتصادی حاکم بر هندِ امروز، کاملاً برای یک انقلاب مهیا و سنجیده است؛ وضعیتی که در آن دولت دیگر توانایی حکومت کردن ندارد و حکومت‌شوندگان نیز تن‌دادن به شیوه‌های قدیمی حکومت را برنمی‌تابند. در چنین موقعیتِ مساعد و فوق‌العاده‌ای، گویی تنها یک چیز در هند کم است: یک رهبریِ اصالتاً انقلابی مبتنی بر مارکسیسم–لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون.

زمانی که بخش عمده‌ای از حزب کمونیست هند راه خود را از دارودسته رویزیونیست «دانگه» جدا کرد، مارکسیست-لنینیست‌ها در سراسر جهان امیدوار شدند که این جریان خود را در قالب یک حزب اصالتاً انقلابی، مبتنی بر مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون و عاری از رویزیونیسم مدرن و فرصت‌طلبی، بازسازی کند. حتی دولت هند نیز این مسئله را جدی گرفت و باور داشت که ردِ سیاست‌های «سازش طبقاتی» (که از سوی دانگه، دست‌نشاندهٔ رویزیونیسم شوروی تبلیغ می‌شد) به‌طور منطقی این گروه را به سمتی انقلابی سوق خواهد داد. تا جایی که وقتی دولت هند تسلیم فشارهای امپریالیستی شد و ماجراجویی ضد چینی خود را آغاز کرد، این گروه را به‌عنوان جاسوس و عامل چین قلمداد نمود و بیشتر رهبران آن را بازداشت کرد؛ رهبرانی که برخی از آن‌ها بیش از سه سال در زندان ماندند.

در آستانهٔ آخرین انتخابات سراسری، زمانی که ضرورت همگامی با ظاهرسازی‌های دموکراسی بورژوایی و همچنین یک جنبش توده‌ایِ در حال رشد، دولت را مجبور به آزادی این گروه از کمونیست‌های شورشی (علیه دارودسته دانگه) کرد، آن‌ها عملاً مانند «قهرمانان» از زندان قدم به بیرون گذاشتند. خشم فزایندهٔ توده‌ها علیه سیاست‌های ضد مردمیِ دولتِ کنگره، در کنار شهرت و اعتباری که این رهبران به خاطر فداکاری‌هایشان کسب کرده بودند، پرستیژ مردمیِ عظیمی به آن‌ها بخشید. در سراسر کشور، این رهبران در تجمعات توده‌ای سخنرانی کردند که ابعاد و جمعیت آن‌ها حتی از تجمعات گاندی یا نهرو نیز فراتر می‌رفت. این امر به وضوح ثابت کرد که مردم دروغ‌های ضد چینیِ پراکنده شده توسط دولت ارتجاعی کنگره را باور نکرده‌اند.

اما حزب کمونیست هند که برای متمایز کردن خود از دارودستهٔ رویزیونیست دانگه، شروع به «مارکسیست» نامیدن خود کرده بود، با این سرمایه انقلابیِ عظیمی که اندوخته بود چه کرد؟

درست همان‌طور که کمونیست‌های فرانسوی و ایتالیایی در پایان جنگ جهانی دوم به دلیل نقش رهبری‌کننده‌شان در جنگ مقاومت علیه نازی‌ها، پرستیژ و قدرت فوق‌العاده‌ای به دست آورده بودند، اما با تحویل سلاح‌های خود، انتخاب روش‌های پارلمانی و در نتیجه، خیانت به پتانسیل‌های انقلابیِ عظیمی که در آن زمان در اروپا وجود داشت، آن سرمایه ارزشمند را به باد دادند؛ این نو رویزیونیست‌ها نیز به‌رغم برچسب «مارکسیست» بودنشان، به جای ارائهٔ یک رهبری جسورانه به جنبش انقلابیِ در حال توسعه در هند، بازی پارلمانی را انتخاب کردند و بدین ترتیب، مایه آسودگی خاطر فراوان امپریالیست‌ها و ارتجاعیون هند شدند.

آن‌ها نتوانستند این حقیقت را درک کنند که پارلمان، نهادی است که توسط بورژوازی اختراع شده تا مردم را فریب دهد، به‌عنوان نقابی بر دیکتاتوری عریان سرمایه عمل کند و توجه مردم را از کانون‌های واقعی قدرت، یعنی نیروهای مسلح، منحرف سازد. آن‌ها نتوانستند این حقیقتِ آموخته‌شده از رفیق مائو تسه‌دون را دریابند که: «قدرت سیاسی از لوله تفنگ بیرون می‌آید».

«دانگه‌ئیسم» بدون دانگه

در واقع، اگر بگو مگوهای لفظی فراوان و بحث‌های بیهوده دربارهٔ این‌که آیا «دانگه» جاسوس بریتانیا بوده یا نه را کنار بگذاریم، آن‌چه این گروه پس از خروج از زندان انجام داد، هیچ تفاوتی با سیاست‌های دارودسته رویزیونیست دانگه نداشت. درست همان‌طور که هیئت حاکمهٔ رویزیونیست فعلی در شوروی، راه

«خروشچفیسم بدون خروشچف» را می‌پیماید، این گروه نو رویزیونیست نیز سیاست «دانگه‌ئیسم بدون دانگه» را پیاده کرد.

به همین دلیل بود که این گروه توانست در برخی ایالت‌ها برای تشکیل جبهه‌های متحد انتخاباتی، با دارودستهٔ رویزیونیست دانگه به توافق برسد. و باز به همین دلیل بود که این گروه موفق شد با کمک دارودستهٔ رویزیونیست دانگه، در ایالت‌های «کرالا» و «بنگال غربی» دولت تشکیل دهد. همین یک واقعیت به تنهایی باید ماهیت واقعی این نو رویزیونیست‌ها را به روشنی آشکار می‌کرد؛ چرا که حتی کم‌هوش‌ترین افراد نیز باید درک کنند که مارکسیسم-لنینیسم و رویزیونیسم مدرن با یکدیگر ترکیب‌شدنی نیستند. میان این دو دیدگاهِ کاملاً متضاد و روبه‌روی هم، هیچ جبههٔ متحدی نمی‌تواند شکل بگیرد. اگر انحرافِ تشکیل چنین جبهه متحدی در کشوری رخ دهد، تنها به این معناست که یک دیدگاه پیروز شده و دیدگاه دیگر تسلیم گشته است. در هند، این دارودسته رویزیونیست دانگه نبود که تسلیم شد.

این‌که چنین سرنوشتی در انتظار کمونیست‌های جداشده از دارودسته دانگه بود، همان زمانِ مناقشهٔ مرزی چین و هند قابل پیش‌بینی بود؛ یعنی زمانی که آن‌ها نتوانستند موضعی مبتنی بر انترناسیونالیسم پرولتاریایی اتخاذ کنند. در عوض، آن‌ها تسلیم موج هیستری ملی‌گرایانه و شووینیسمی شدند که هم‌زمان توسط دولت ارتجاعی، مطبوعات بورژوایی و رویزیونیست‌های مدرن دامن زده می‌شد و... اگر طبقهٔ کارگر و حزب آن نتوانند دیدگاه طبقاتی متفاوتی از بورژوازی خودی اتخاذ کنند، دیگر سخن گفتن از مارکسیسم-لنینیسم بیهوده است.

ما این فرصت را داشتیم که دو سند مصوب هفتمین کنگره این حزب (برگزار شده در اکتبر-نوامبر ۱۹۶۴) را به دقت مطالعه کنیم. این سندها «برنامهٔ حزب کمونیست

هند» و «مبارزه با رویزیونیسم» نام دارند. ما در این‌جا به آشکارترین [اشتباهات] آن‌ها خواهیم پرداخت.

غیر مارکسیستی‌بودن

این اسناد، تئوریِ تقسیم مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب به دو مرحلهٔ مجزا را مطرح می‌کنند: مرحلهٔ اول که هدف اصلی آن مبارزه با سلطه امپریالیسم خارجی است و فرض بر این است که به پایان رسیده، و مرحلهٔ دوم که هدف آن مبارزه با فئودالیسم است و هنوز تکمیل نشده. آن‌ها همچنین فرض را بر این می‌گذارند که یک دولت ملیِ جدید در هند پا به عرصهٔ وجود گذاشته است.

تفکیک مبارزه با امپریالیسم خارجی از مبارزه با فئودالیسم و بورژوازی بزرگ در قالب بخش‌های مجزا و مستقل از یکدیگر، کاملاً غیر مارکسیستی است. این نیروهای ارتجاعی به یکدیگر گره خورده‌اند و سرنگونی یکی بدون سرنگونی دیگران ممکن نیست. آن‌چه در سال ۱۹۴۷ در هند (همانند سیلان) رخ داد، معامله‌ای میان امپریالیسم بریتانیا و بورژوازی هند بود که با فئودال‌ها در اتحاد بودند. امپریالیسم بریتانیا با تجزیه هند، نفوذ خود را بر هر دو کشور تقویت کرد. سلطهٔ امپریالیستی بریتانیا بر هند هرگز قطع نشد؛ بلکه افزایش یافت و با نفوذ سرمایه‌های آمریکایی و آلمان غربی، فراتر هم رفت. امروزه سرمایه‌های امپریالیستیِ خارجی که در حال استثمارِ «هندِ تحت حاکمیت ایندیرا گاندی» هستند، بسیار بیشتر از سرمایه‌های دورانِ «هندِ تحت استعمار بریتانیا» است.

هند نمونهٔ بارز یک کشور نواستعماری است؛ کشوری که در آن، طناب‌های پیونددهندهٔ اقتصاد هند به امپریالیسم خارجی، نامرئی هستند و از پشت پرده هدایت می‌شوند، در حالی که مهره‌ای چون نهرو یا ایندیرا گاندی، ظاهرِ رسمی و ویترینِ

«استقلال» را حفظ می‌کند. بنابراین، دشمنان اصلی توده‌های مردم هند همچنان عبارتند از: امپریالیسم خارجی، فئودالیسم و بورژوازی بزرگ. وظیفهٔ طبقهٔ کارگر و حزب آن، متحدکردن تمام نیروهای قابل‌اتحاد علیه این جبههٔ ارتجاعی و پدید آوردن جبههٔ متحد تحت رهبری طبقهٔ کارگر برای سرنگونی کامل این نیروهای مرتجع است.

اگر این مسئله درک شود، مغالطه و پوچیِ طرح این پرسش که «آیا یک دولت ملی در هند وجود دارد یا خیر» به راحتی آشکار می‌گردد. باید فهمید که ماشین سرکوبگر دولتی که توسط امپریالیسم بریتانیا ساخته شده بود، تا به امروز دست‌نخورده باقی مانده است؛ تنها رنگ پوست برخی از کارگزاران آن تغییر کرده است. چگونه چنین ماشین دولتیِ به‌شدت سرکوبگری که توسط امپریالیست‌های بریتانیایی طراحی شده و در راستای منافع نیروهای مرتجع به کار گرفته می‌شود، می‌تواند در جهت منافع مردم عمل کند؟ چگونه می‌توان آن را یک «دولت ملی» نامید؟ چنین ادعایی تنها به توهمات خطرناک دامن می‌زند.

یک دولت ملی؟

تئوری «دموکراسی ملی» و فرضیهٔ وجود دولتی که در آن طبقه کارگر بتواند به مرور زمان هژمونی (سلطه) خود را برقرار سازد، کشور را در مسیر توسعهٔ غیرسرمایه‌داری پیش ببرد و به سوسیالیسم گذار کند، یک مفهومِ رویزیونیستی است که توسط خروشچف در سخنرانی بدنامش در بیست‌ودومین کنگره ضد انقلابی حزب کمونیست شوروی مطرح شد. مارکسیسم-لنینیسم دربارهٔ «دولت» تنها یک تئوری را آموزش می‌دهد: این‌که دولت ابزاری است برای سرکوب یک طبقهٔ توسط طبقه‌ای دیگر، و وظیفهٔ طبقهٔ کارگر و متحدانش، در هم شکستن ماشین دولتیِ ستمگر

امپریالیست‌ها و بورژوازی بزرگ و جایگزینی آن با دیکتاتوری پرولتاریا است. هر چیزی جز این، رویزیونیسم است.

عدم درک همین مفهوم بنیادینِ مارکسیسم است که این گروه نو رویزیونیست را به رها کردن انقلاب و اتخاذ راهکار پارلمانی کشانده است. این گروه با کوتاهی در ارائه پاسخی صریح و درست در کنگرهٔ خود به این پرسش حیاتی که «دیکتاتوری دموکراتیک خلق در هند از چه طریقی می‌تواند برقرار شود»، عملاً بستر را برای انحطاط خود به سمت قانون‌گرایی افراطی و پارلمانتاریسم مهیا ساخت.

طبقهٔ کارگر و متحدانش چگونه می‌توانند به قدرت برسند؟ آیا از طرق مسالمت‌آمیز و پارلمانی؟ یا از طریق انقلاب؟ این یکی از پرسش‌های اساسی و بنیادینی است که مرز میان مارکسیست–لنینیست‌ها و رویزیونیست‌های مدرن را مشخص می‌کند. باید درک کرد فرضیه‌ای که در اعلامیه ۱۹۵۷ مسکو و بیانیه ۱۹۶۰ دربارهٔ امکان‌پذیری دو روش گذار (مسالمت‌آمیز و غیرمسالمت‌آمیز) گنجانده شده بود، از اساس اشتباه است. رفقای چینی اکنون اعتراف کرده‌اند که در آن زمان، این فرمول‌بندی سازش‌کارانه را تنها برای جلوگیری از انشعاب و تفرقه در جنبش بین‌المللی کمونیستی پذیرفته بودند. موضع درست این است که تنها یک راه وجود دارد و آن هم «راه انقلاب» است.

یکی از نقاط ضعف بارز اسناد مصوب در کنگره این گروهِ نو–رویزیونیست، ناتوانیِ مطلق در تحلیل اختلافاتی است که درون جنبش بین‌المللی کمونیستی پدید آمده است. آن‌ها همچنین از ارزیابی جدی نقشی که رویزیونیست‌های مدرن امروزه به‌عنوان ستون پایدارکنندهٔ رژیم متزلزل امپریالیسم خارجی و بورژوازی بزرگ ایفا می‌کنند، بازمانده‌اند؛ رژیمی که در لحظات زوال و نابودی‌اش، رویزیونیست‌ها را به

عنوان آخرین نیروی ذخیره خود فراخوانده است. این گروه نه در کنگره خود و نه متعاقباً در نشریات یا سخنرانی‌های رهبرانشان، هرگز به این مسئله نپرداختند.

اپورتونیسم

به نظر می‌رسد این وضعیت، نتیجهٔ یک تصمیم عامدانه برای به تعویق انداختن بحث دربارهٔ اختلافات درون جنبش بین‌المللی کمونیستی تا پس از انتخابات سراسری بوده است. تنها دلیل چنین تصمیمی این بود که حزب بیم داشت مبادا اتخاذ هرگونه موضع علیه رویزیونیسم مدرن، شانس آن‌ها را برای رسیدن به یک توافق انتخاباتی با دارودسته رویزیونیست «دانگه» به خطر اندازد. این چیزی جز فرصت‌طلبیِ آشکار و مبتذل نیست.

از همین جا بود که آن وضعیت مضحک پدید آمد؛ وضعیتی که در آن، کسانی که ادعای «مارکسیست» بودن داشتند، در ایالت «کرالا» در یک جبههٔ متحد با دارودستهٔ رویزیونیست دانگه وارد کارزار انتخاباتی شدند. در «بنگال غربی»، آن‌ها در جریان انتخابات با یکدیگر جنگیدند؛ اما پس از انتخابات برای تشکیل یک دولت ائتلافی دور هم جمع شدند! در «تامیل ناد» و «آندرا» نیز تا سرحد مرگ با یکدیگر پیکار کردند. تا چه حد می‌توان فرصت‌طلب بود؟

این نو-رویزیونیست‌ها پس از تشکیل کابینه در دو ایالت با ائتلافی از رویزیونیست‌های مدرن و دیگر گروه‌های ضد مارکسیست، اکنون در حال غلت زدن در منجلاب پارلمانتاریسم هستند. آن‌ها با عبادت در آستانِ قانون‌گرایی و پارلمانتاریسم، تمام انرژی خود را صرف به کار انداختن ماشین دولتیِ بورژوا-ملاکان و فعالیت در چهارچوب قانون اساسی امپریالیستی-بورژوایی می‌کنند و تمام توان

خود را به کار می‌گیرند تا جلوی انحلال [دولت‌های ایالتی‌شان] توسط دولت مرکزی را بگیرند.

خیانت

بدترین جنایتِ خیانت‌آمیز آن‌ها، موضعی است که در قبال مبارزات انقلابی کارگران و دهقانان اتخاذ کردند؛ به‌ویژه در برابر قیام دهقانان «ناکسالباری» که شجاعانه علیه قرن‌ها ستم فئودالی به پا خاستند. این نو رویزیونیست‌ها به جای استقبال از این مبارزات و به‌دست گرفتن رهبری آن‌ها، این اقدامات سیاسیِ دهقانانِ رنج‌کشیده را به‌عنوان «مبارزات صنفی و اقتصادی» تخته‌بند کردند و به نیروهای پلیس دولتِ ایالتیِ خودشان، که در آن یک فردِ به اصطلاح «مارکسیست» معاون وزیر ارشد و وزیر دارایی است، اجازه دادند تا دهقانان را سرکوب کنند، آن‌ها را به قتل برسانند، به زندان بیفکنند و تحت شدیدترین شکنجه‌ها و آزارها قرار دهند.

این‌ها چه جور مارکسیست‌هایی هستند؟ چه تفاوتی با سوسیال‌دموکرات‌های اروپای غربی دارند؟ در زبان، برای مطالبات دهقانان ابراز همدردی می‌کنند اما به نیروهای پلیس خود اجازه می‌دهند آن‌ها را بکشند؟ امیدواریم این دهقانان پیش از کشته‌شدن، وقت کرده باشند بیانیه‌های ریاکارانهٔ «بی.تی. رانادیو» و «باساوایونایا» در حمایت از خودشان را خوانده باشند!

اکنون که حزب کمونیست چین، به‌عنوان پیشروترین حزب مارکسیست–لنینیست در جهانِ امروز، این اشتباهات را گوشزد می‌کند، این نو–رویزیونیست‌ها را به خاطر خیانت آشکارشان به‌شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و راه درست انقلابی را نشان می‌دهد، آن‌ها فریاد برمی‌آورند که این «دخالت حزب چین در امور داخلی حزب ما» است! با این منطق، آن‌ها می‌توانند لنین بزرگ را نیز به دخالت در امور داخلی دیگر

احزاب متهم کنند؛ چرا که او پس از انقلاب اکتبر، از جناح چپِ انقلابی در احزاب سوسیال‌دموکرات قدیمیِ انترناسیونال دوم خواست تا مرزبندی سیاسی و تشکیلاتی خود را با رهبری رویزیونیست مشخص کنند و احزاب کمونیست انقلابی و جدیدی تشکیل دهند.

امروز اگر مارکسیست-لنینیست‌ها دست روی دست بگذارند و تماشا کنند که عده‌ای به اصطلاح «مارکسیست» مرتکب اشتباهات فاحشی می‌شوند که هم‌تراز با خیانت آشکار به جنبش انقلابی است، خود به شریک جرم آن‌ها تبدیل خواهند شد. رفقای چینی کار بسیار درستی کردند که این اشتباهات نو-رویزیونیست‌ها را به نقد کشیدند. این مقاله نیز با همین روحیه نگاشته شده است.

پیوستن به جبههٔ بین‌المللی ضد چین، به سرکردگی امپریالیست‌های آمریکایی، رویزیونیست‌های شوروی و مرتجعین همهٔ کشورها، و بارانِ توهین را بر سر حزب چین ریختن کار آسانی است؛ اما بیایید یک چیز را به یاد داشته باشیم: درست همان‌طور که در سال‌های پس از انقلاب بزرگ اکتبر، سنگ محک یک مارکسیست-لنینیست واقعی، موضع او در قبال اتحاد جماهیر شوروی بود، امروز نیز سنگ محک، موضع او در قبال حزب کمونیست چین و «اندیشهٔ مائو تسه‌دون» است. درست همان‌طور که در روزگار لنین، هر کس به لنینیسم حمله می‌کرد در واقع اساس مارکسیسم را هدف قرار داده بود، امروز نیز هر کس به اندیشهٔ مائو تسه‌دون حمله کند، در اصالت به مارکسیسم-لنینیسم هجوم برده است.

اندیشهٔ مائو تسه‌دون، تکامل خلاقانهٔ مارکسیسم-لنینیسم در عصری است که امپریالیسم جهانی به زوال خود نزدیک می‌شود و سوسیالیسم به سوی پیروزی

جهانی گام برمی‌دارد. این اندیشه، مشعلی است که راه انقلاب را نه تنها برای چین، بلکه برای همهٔ خلق‌های تحت ستم، از جمله توده‌های هند، روشن می‌سازد.

مردم هند از سنت انقلابی غنی و پرباری برخوردارند و شرایط برای یک تحول انقلابی کاملاً مهیاست. تمام آنچه آن‌ها نیاز دارند، یک حزب اصالتاً انقلابی است که بر مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون تسلط یابد، از الگوی انقلاب چین درس بگیرد، شجاعانه دهقانان را که اکثریت قاطع جمعیت هند را تشکیل می‌دهند بسیج کند، مناطق پایگاهی انقلابی ایجاد کند، نیروهای انقلابی را سازماندهی و گسترش دهد و با پایداری در یک مبارزهٔ طولانی‌مدت و استفاده از حومه‌ها و روستاها برای محاصره و درنهایت تصرف شهرها، با سرکوب مسلحانه امپریالیست‌ها و مرتجعین (که موقتاً از نیروهای انقلابی قوی‌تر هستند) مقابله کند. این همان استراتژی و تاکتیک انعطاف‌پذیر «جنگ توده‌ای» (جنگ خلق) است که شخص رفیق مائو تسه‌دون آن را تدوین کرد و به پیروزی سراسری انقلاب چین منجر شد.

رفیق مائو تسه‌دون به ما تعلیم داده است:

> تصدق قدرت از طریق نیروی مسلح و حل و فصل مسئله از طریق جنگ، وظیفهٔ اصلی و بالاترین شکل انقلاب است. این اصل انقلابیِ مارکسیستی-لنینیستی در سراسر جهان صادق است؛ چه برای چین و چه برای هر کشور دیگر.

تنها با پیروی از این آموزه‌های درستِ مارکسیستی-لنینیستی است که انقلاب هند می‌تواند به پیروزی دست یابد. انقلابیون در حزب کمونیست هند باید قاطعانه راه بی‌فرجامِ پارلمانتاریسم را رد کنند و به کارِ دشوار و پیگیرانهٔ گردآوردن تمام نیروهای انقلابی، بسیج و آماده‌سازی آن‌ها برای انقلاب پیش‌رو بپردازند.

کنگرهٔ حزب ایتالیا

برگرفته از نشریه لیبریشن، دوره ۲، شماره ۷، مه ۱۹۶۹

منتشرشده توسط حزب کمونیست هند (مارکسیست-لنینیست)

کنگره‌ای که به‌تازگی توسط حزب کمونیست ایتالیا که ادعا می‌شود بزرگ‌ترین حزب کمونیست در اروپای غربی است برگزار شد، توجه بسیاری را در مطبوعات بورژوایی به خود جلب کرده است. روزنامهٔ «سیلان دیلی نیوز» که عموماً در این کشور به عنوان دیده‌بان ارتجاع شناخته می‌شود، در سرمقالهٔ خود از حزب کمونیست ایتالیا تمجید کرده است.

این پدیده‌ای عجیب است و بر ما مارکسیست-لنینیست‌ها واجب است که دلایلی را که باعث شده حزب کمونیست ایتالیا مورد تحسین «دیلی نیوز» قرار گیرد، دریابیم. ما می‌توانیم از نمونه‌های منفی نیز درس بگیریم.

کنگرهٔ حزب کمونیست ایتالیا دو اقدام اصلی انجام داد. این کنگره تجاوز شوروی به چکسلواکی را محکوم کرد، هرچند این کار توسط رهبران مختلف حزب با لحن‌ها و بیان‌های متفاوتی صورت گرفت. کنگرهٔ حزب همچنین از محکومیت تجاوز شوروی به چکسلواکی توسط نمایندگان یوگسلاوی و رومانی، حمایت پرشوری کرد؛ اما در هیچ کجای کنگره، سخنرانی‌ای شنیده نشد که رویدادهای چک را از دیدگاه مارکسیستی-لنینیستی تحلیل کند.

در همان حال، کنگره بر تز بدنامِ رهبر فقید حزب کمونیست ایتالیا، یعنی «پالمیرو تولیاتی»، دربارهٔ «راه جداگانه به‌سوی سوسیالیسم» و تمامی یاوه‌گویی‌های ضد مارکسیستی او پیرامون «اصلاحات ساختاری» تأکید دوباره کرد. این کنگره در همین مسیر گامی فراتر نهاد و آمادگی حزب برای همکاری با کاتولیک‌های رومیِ حزب دموکرات مسیحی را تأیید کرد.

حرص و ولعِ تجدیدنظرطلبان مدرن برای کسب قدرت پارلمانی چنان است که حاضرند با خودِ شیطان نیز مصالحه کنند. البته مدتی‌ست که مشخص شده دبیرکل حزب کمونیست ایتالیا و جانشین تولیاتی، آقای لونگو، هر یکشنبه صبح برای جذب رأی‌دهندگان کاتولیک در مراسم عشاء ربانی شرکت می‌کند. این موضوع ما را به یاد تغییر موضعِ ناگهانیِ رهبران سابقِ چپ‌گرای خودمان می‌اندازد، کسانی همچون دکترها «ن. م. پررا»، «کولوین آر. دی سیلوا» و «س. ا. ویکرماسینگه» که نه تنها بوداییانِ مؤمنی شده‌اند، بلکه در تمامی مراسم مهم سیاسی، در تلاش برای فریبِ هم انسان و هم خداوند، در برابر تندیس «لرد بودا» گل پیشکش می‌کنند!

اما آن‌چه حقیقتاً حزب کمونیست ایتالیا را نزد «دیلی نیوز» مقبول می‌سازد (و این روزنامه نیز هیچ پرده‌پوشی‌ای در این مورد ندارد) این واقعیت است که این حزب راه انقلابی را رها کرده و تصمیم گرفته است که به بازی پارلمانی تن دهد و توده‌ها را با افیونِ دموکراسی پارلمانیِ بورژوایی بفریبد. تمامی این سخنان دربارهٔ استقلال، پلی‌سنترالیسم و راه جداگانهٔ ایتالیایی به‌سوی سوسیالیسم، چیزی جز پوششی برای به خاک سپردن اصول انقلابیِ مارکسیسم–لنینیسم و برای اعمالِ سوسیال‌دموکراسیِ تمام‌عیار و تجدیدنظرطلبی مدرن نیست؛ که هر دو، همان‌طور که لنین در زمان خود اشاره کرد، چیزی جز نفوذ بورژوازی در جنبش طبقهٔ کارگر نیستند.

اگر به یک بودایی بگویید که آموزه‌های بودایی باید به‌نحوی مناسب اصلاح یا تغییر داده شوند تا با شرایط محلی هر کشور سازگار شوند، سخت وحشت‌زده خواهد شد! چگونه می‌توان چنین کاری کرد؟ بودیسم، مانند همهٔ ادیان دیگر، دینی جهانی است. احکام آن به همان اندازه که در برمه کاربرد دارد، در آمریکا نیز کاربرد دارد؛ یا همان‌قدر که در تایلند صادق است، در آفریقا نیز صادق است.

اما اگر همین را دربارهٔ مارکسیسم-لنینیسم، که علمی دقیق است و پیروانش نیز به همان اندازه که بوداییان مشتاق گسترش آن به کشورهای دیگرند، به گسترش آن به دیگر کشورها علاقه‌مندند، به او بگویید، به‌راحتی موافقت نخواهد کرد.

حقیقت این است که برخی حقیقت‌های جهان‌شمولِ مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون وجود دارد که بنیادی‌اند و نمی‌توان آن‌ها را به‌منظور سازگاری با شرایط محلی مورد تجدیدنظر قرار داد. از جملهٔ این‌ها، قوانین مبارزهٔ طبقاتی، انقلاب، دیکتاتوری پرولتاریا و نظریهٔ دولت. این‌ها حقیقت‌های علمیِ تغییرناپذیرند؛ اما این حقیقت‌های جهان‌شمول باید در شرایط عینیِ هر کشور به‌کار بسته شوند، و این شرایط ممکن است از کشوری به کشور دیگر متفاوت باشد. این مسئله مربوط به تاکتیک‌هایی‌ست که هر حزب کمونیست باید دربارهٔ چگونگی به‌کارگیری مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون در واقعیت‌های عینیِ موجود در کشور خود دنبال کند. این، راهی جداگانه به سوی سوسیالیسم نیست.

رفیق مائو تسه‌دون، بزرگ‌ترین مارکسیست-لنینیست عصر ما، زمانی گفت که تئوری مارکسیست-لنینیستی مانند یک تیر است؛ اما این تیر باید به‌سوی شرایط عینی، یعنی واقعیتِ کشور خودِ انسان، نشانه رود؛ واقعیتی که همان هدف است. اگر به هدف نشانه نرویم، تیر منحرف خواهد شد. و نیز بدون تیر نمی‌توان به هدف

زد. بنابراین، به‌کاربستن حقیقت‌های جهان‌شمول مارکسیسم-لنینیسم در شرایط عینیِ کشور خود، کاملاً متفاوت است از رها کردنِ اصول انقلابیِ مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون؛ حتی انکارِ خودِ ضرورت انقلاب و نامیدنِ آن به «استقلال» یا «راهی جداگانه به سوی سوسیالیسم».

راه‌های جداگانه‌ای به سوی سوسیالیسم وجود ندارد. تنها یک راه وجود دارد و آن راهِ انقلاب است. تولیاتی و جانشینش لونگو چنان محبوبِ بورژوازی شدند، زیرا نهایت تلاش خود را کردند تا طبقهٔ کارگر ایتالیا را از مسیر انقلاب منحرف سازند.

امروز، حزب کمونیست ایتالیا، حتی از زمان تولیاتی، از حزب کمونیست اتحاد شوروی نیز راست‌گراتر است. مطالبهٔ آن برای پلی‌سنترالیسم در واقع به معنای امتناع از پذیرش حقیقت‌های جهان‌شمول مارکسیسم-لنینیسم و ادعای تجدیدنظر در آن‌ها بنا بر میل خود، در بیِ قدرت پارلمانی است؛ قدرتی که البته همواره از دستشان گریخته است.

این تولیاتی بود که نظریهٔ «اصلاحات ساختاری» را در جامعهٔ ایتالیا مطرح کرد. به بیان دیگر، او اعلام کرد که بدون نابود کردن دستگاه سرکوبگر دولت بورژوایی و جایگزین‌کردن آن با دستگاه دولتیِ طبقهٔ کارگر - همان چیزی که مارکس و لنین آن را دیکتاتوری پرولتاریا نامیدند - می‌توان اصلاحات ساختاری را در دستگاه دولتی موجود وارد کرد تا تغییراتی به سود طبقهٔ کارگر پدید آید. بدیهی است که طبقهٔ کارگر ایتالیا هنوز هم در انتظار تحقق این اصلاحات است!

این چیزی جز تحریفِ کاملِ مارکسیسم-لنینیسم و اندیشهٔ مائو تسه‌دون نیست. دستگاه سرکوبگر دولتِ بورژوایی، سلاحی است که سرمایه‌داران و زمین‌داران به وسیلهٔ آن کارگران و دهقانان را استثمار کرده و تحت سلطه نگاه می‌دارند. اشکال

اصلی این دستگاه دولتی عبارت‌اند از: نیروهای مسلح، زندان‌ها، قوهٔ قضاییه، بوروکراسیِ پرهزینه و غیره. به عبارت دیگر، دولت همان سلاح یا دستگاهی است که یک طبقه به وسیلهٔ آن طبقهٔ دیگر را استثمار می‌کند. بدون تفنگ‌هایی که در دست نیروهای مسلح و پلیس است - که دیده‌بانانِ استثمارِ امپریالیستی-فئودالی-بورژوایی هستند - استثمار حتی برای یک لحظه هم نمی‌تواند ادامه یابد. به همین دلیل است که هر دولتی با هزینه‌ای چنین گزاف، نیروهای مسلحِ آموزش‌دیده را برای حفظ منافع طبقاتیِ خود نگهداری می‌کند.

به همین دلیل است که مارکس، لنین، استالین و مائو تسه‌دون به ما آموخته‌اند که اگر توده‌های زحمتکش می‌خواهند آزاد باشند، باید دستگاه سرکوبگرِ بورژواییِ موجود را درهم بکوبند و دستگاه دولتیِ خودشان را جایگزین آن کنند. این کار از طریق پارلمان و «کمیسیون خدمات عمومی» امکان‌پذیر نیست. در پایان جنگ جهانی دوم، پرستیژِ حزب کمونیست ایتالیا به‌دلیل مبارزهٔ زیرزمینیِ شجاعانه‌شان علیه فاشیسم موسولینی بسیار بالا بود. این حزب ارتشِ قابل‌توجهی را تحت فرمان خود داشت. آن‌ها موسولینی را دستگیر کردند و کاملاً به‌حق، همچون یک سگ به ضرب گلوله کشتند و جسدش را وارونه آویزان کردند.

اما در پایان جنگ، تولیاتی پس از اقامتی طولانی در خارج، بازگشت و دستور داد که سلاح‌ها تسلیم شوند و تصمیم گرفت بازی پارلمانی را پیش ببرد؛ نتیجهٔ این کار آن شد که او به‌صورت مادام‌العمر «رهبر اپوزیسیون» شد. این همان داستانِ غم‌انگیزِ خیانتی بود که در فرانسه توسط «تورز» اجرا شد. کمونیست‌های شجاع فرانسوی که پیش از رسیدن ارتش‌های آنگلوساکسون، پاریس را به‌دست خودشان از چنگ نازی‌ها آزاد کرده بودند، وادار شدند در ازای مقام معاونت نخست‌وزیری برای تورز،

سلاح‌هایشان را زمین بگذارند؛ اما امپریالیست‌های آمریکایی کاری کردند که این وضعیت تنها مدت کوتاهی دوام آورد.

بذرهای تجدیدنظرطلبیِ مدرن، حتی پیش از آن‌که خروشچف آن‌ها را در قالب یک تئوری فرموله کند، در درونِ حزب کمونیست ایتالیا وجود داشت؛ اما از آن زمان به بعد، حزب ایتالیا بسیار به سمت راست چرخیده و به نمونه‌ای از هر آن‌چه که یک حزبِ واقعاً انقلابی نباید باشد، تبدیل شده است.

صرفِ این‌که این حزب کنگره‌های خود را آشکارا و زیر نورِ تبلیغاتِ بورژوایی برگزار می‌کند و برنامه‌هایش را علناً اعلام می‌نماید، نشان می‌دهد که این حزب بخشی از سیستمِ مستقر شده و به همین عنوان پذیرفته شده است. هدف و منظورِ یک حزب کمونیستِ واقعاً انقلابی، کسب قدرت با زور از طریق انقلاب است. چنین حزبی، اگر جدی باشد، نمی‌تواند فعالیت‌هایش را آشکارا و زیرِ بینیِ پلیس انجام دهد. مرتجعین تنها به این دلیل به دموکراسیِ بورژوایی مجال فعالیت می‌دهند که انقلابیون را تحت نظر داشته باشند و همان‌طور که در اندونزی کردند، هرگاه نیاز شد، یک‌شبه آن‌ها را قتل‌عام کنند. بنابراین، انقلابیون نباید فریب بخورند که همهٔ کادرهای خود را در معرض دید قرار دهند، تمام برنامه‌هایشان را علناً فاش کنند و فعالیت‌هایشان را علنی پیش ببرند.

این کار تنها فاجعه به بار می‌آورد. در هر کشور سرمایه‌داری، فارغ از این‌که حزب ممنوع شده باشد یا نه، همواره باید خود را به‌عنوان حزبی مخفی سازمان‌دهی کند که برخی فعالیت‌هایش را به‌صورت علنی انجام می‌دهد.

اما این همان کاری است که حزب کمونیست ایتالیا و سایر احزاب تجدیدنظرطلب انجام نمی‌دهند. تئوریِ تجدیدنظرطلبانه، با پراتیکِ سازمانیِ تجدیدنظرطلبانه تکمیل

می‌شود. امروز، حزب کمونیست ایتالیا به حزبی محترم همچون سوسیال‌دموکرات‌ها تبدیل شده است. زمانی سوسیال‌دموکرات‌ها نقشِ تکیه‌گاهِ سرمایه‌داریِ انحصاریِ ایتالیا را ایفا می‌کردند. امروز آن‌ها دیگر به‌تنهایی نمی‌توانند چنین نقشی ایفا کنند، چرا که بیش از حد افشا شده‌اند. آن نقشِ تکیه‌گاه‌بودن برای رژیم رو به زوالِ سرمایه‌داریِ انحصاریِ ایتالیا، امروز توسط تجدیدنظرطلبانِ مدرنِ حزب کمونیست ایتالیا ایفا می‌شود.

اما همه چیز از دست نرفته است. در جریان اعتصابات و تظاهرات اخیر که توسط فدراسیونِ اتحادیه‌های کارگریِ تحتِ رهبریِ تجدیدنظرطلبان فراخوانده شد، ما صدای نسل جدیدِ انقلابیون ایتالیا را شنیدیم که فریاد می‌زدند: «زنده باد مائو تسه‌دون! زنده باد استالین!» آینده در آن مسیر است. حزب کمونیست ایتالیا چیزی جز یک جسدِ در حالِ تعفن نیست. حزبِ تازه‌تأسیسِ کمونیستِ ایتالیا (مارکسیست-لنینیست) مشعلِ انقلاب را به پیش خواهد برد.

ردیه‌ای بر انور خوجه

این مقاله از اولین شمارهٔ مقدماتی نشریهٔ «جهانی برای فتح» گرفته شده است، پیش از آن‌که این نشریه به ارگان رسمی جنبش بین‌المللی انقلابی (RIM) تبدیل شود. این شماره با شماره ۱ و تاریخ مه ۱۹۸۱ منتشر شده است. متن این مقاله بر اساس نحوهٔ انتشار اصلی آن بازبینی و تصحیح شده است. – ویراستار BannedThought.net

مارکسیسم از همان ابتدا، در فرم و محتوای خود، انترناسیونالیست بوده است. به همین دلیل است که مارکس و انگلس مانیفست معروف کمونیستی خود را در سال ۱۸۴۸ با این ندایی پرشور به پایان رساندند: «کارگران جهان، متحد شوید!» آنان همچنین با تشکیل انجمن بین‌المللی کارگران که به بین‌الملل اول معروف شد، به این مفهوم شکل سازمانی دادند. این سازمان بود که مسئولیت پخش بذرهای مارکسیسم را در میان کارگران پیشرفتهٔ اروپا و آمریکای شمالی بر عهده داشت.

هنگامی که بار سنگین سرکوب پس از شکست کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ بر اروپا فرود آمد و فعالیت بین‌الملل از اروپا را غیرممکن ساخت، مقر آن به آمریکای شمالی منتقل شد، و در آن‌جا از بین رفت. پس از مرگ مارکس، بین‌الملل دوم به رهبری انگلس تشکیل شد. این دوره، دورهٔ ظهور احزاب توده‌ای سوسیالیست و کارگری در اروپا بود که بسیاری از آن‌ها تا امروز نیز وجود دارند.

انگلس زنده نماند تا انحطاط این بین‌الملل را به فرصت‌طلبی بورژوایی در آغاز جنگ جهانی اول ببیند. لنین نبرد عظیمی را علیه رهبران ریویزیونیست بین‌الملل دوم، کائوتسکی و برنشتاین، که اکنون ادعای جانشینی مارکس و انگلس را به عنوان رهبران قوی‌ترین حزب سوسیال‌دموکرات یعنی حزب آلمان داشتند، به راه انداخت.

موفقیت انقلاب اکتبر در روسیه در سال ۱۹۱۷ و پایان جنگ جهانی اول، افشای فرصت‌طلبی رهبری بین‌الملل دوم را کامل کرد. لنین با دقت، آنچه را که در بین‌الملل قدیم خوب بود گردآوری کرد و در سال ۱۹۱۹، در مسکو، بین‌الملل سوم خود را تشکیل داد که به‌رغم کاستی‌ها و اشتباهات بسیار، قرار بود نقش تاریخی در تأسیس احزاب توده‌ای کمونیست در بیشتر نقاط جهان ایفا کند. مصالحه‌هایی که به دلایل مختلف - عمدتاً نیاز به تسهیل ورود احزاب کمونیست محلی به ائتلاف‌های ملی ضد فاشیست که حتی شامل نیروهای غیر پرولتاری نیز می‌شد - بر آن تحمیل شد، سرانجام به انحلال آن در سال ۱۹۴۳ انجامید.

درستی و خردمندی این تصمیم همچنان محل مناقشه است. آن‌چه شاید درکش دشوارتر باشد، ناتوانی در برقراری مجدد وحدت جنبش بین‌المللی کمونیست در یک شکل سازمانی در پایان جنگ جهانی دوم است. درست است که کومینفورم برای مدت کوتاهی نقش یک مرکز را ایفا کرد؛ اما این سازمان یک نهاد بین‌المللی نبود و نقش آن محدود بود.

مرگ استالین و غصب قدرت توسط ریویزیونیست‌های خروشچفی در حزب و دولت شوروی، ضربه‌ای مرگبار به وحدت یکپارچهٔ جنبش بین‌المللی کمونیست که در زمان استالین ساخته شده بود، وارد کرد. علاوه بر این، شکاف ایدئولوژیک بین مارکسیسم-لنینیسم و ریویزیونیسم مدرن، وحدت سازمانی و ایدئولوژیک جنبش بین‌المللی کمونیست را کاملاً از هم گسست. احزاب جدید مارکسیست-لنینیستی که ریویزیونیسم خروشچفی را رد می‌کردند، در همه جا سر برآوردند. آن‌ها به دنبال رهبری به حزب کمونیست شکوهمند چین به رهبری رفیق مائو تسه‌دون نگاه می‌کردند، حزبی که در دفاع از مارکسیسم-لنینیسم استوار مانده بود و نبردهای جدلی را در دفاع از آن آغاز کرده بود.

شاید این مناسب‌ترین زمان برای احیای کمینترن بود؛ اما از این فرصت استفاده نشد. به نظر می‌رسد رهبران حزب کمونیست چین معتقد بودند که زمان برای چنین اقدامی هنوز مساعد نیست و خود را به تبادلات دوجانبهٔ بین احزاب محدود کردند. رویهٔ بعدی آن‌ها در به رسمیت شناختن بیش از یک حزب در یک کشور به‌عنوان مارکسیست-لنینیست، به وحدت نیروهای مارکسیست-لنینیست در سطح ملی کمک نکرد. در عوض، این رویه باعث تفرقه شد. از سوی دیگر، حزب کار آلبانی تنها یک حزب در هر کشور را به‌عنوان مارکسیست-لنینیست به رسمیت می‌شناخت؛ اما هنجارهای روشن یا مبتنی بر اصولی برای این کار نداشت.

تنها فرصتی که نمایندگان احزاب و گروه‌های مارکسیست-لنینیست برای دیدار با یکدیگر پیدا می‌کردند، کنگره‌های ملی احزاب چین و آلبانی بود. در مورد چین، این فرصت نیز با کنگرهٔ نهم پایان یافت، که حزب کمونیست چین در آن‌جا رویهٔ خود در دعوت از نمایندگان برادر از سایر احزاب به کنگره‌اش را متوقف کرد. همچنین اعزام نمایندگان خود به کنگره‌های سایر احزاب برادر را نیز کنار گذاشت. هیچ توضیح رسمی برای این اقدامات ارائه نشده است.

شاید فقدان یک مجمع بین‌المللی برای مارکسیست-لنینیست‌ها بیشتر زمانی احساس شد که بلافاصله پس از مرگ مائو، رهبری حزب کمونیست چین به لجن‌زار ریویزیونیسم مدرن لغزید و نظریهٔ کاملاً ریویزیونیستی «سه جهان» را به‌عنوان یک سلاح راهبردی برای جنبش بین‌المللی کمونیست مطرح کرد.

بدون تردید، تعداد زیادی از احزاب و گروه‌های مارکسیست-لنینیست و در درجهٔ اول، حزب کار آلبانی برای محکوم‌کردن نظریهٔ ریویزیونیستی سه جهان پیش قدم شدند؛ اما حزب کار آلبانی به جای این‌که این نیروها را محکم متحد کند و جبهه‌ای

مهیب در برابر ریویزیونیسم شوروی و چینی تشکیل دهد، با غلتاندن پرچم اندیشهٔ مائو تسه‌دون، که از قبل توسط ریویزیونیست‌های چینی در گل انداخته شده بود، باز هم بیشتر در گل و لای، باعث تفرقهٔ بیشتر میان این نیروها شد. حزب آلبانی این فرصت را داشت که پرچم اندیشهٔ مائو تسه‌دون را از گِلی که ریویزیونیست‌های چینی در آن انداخته بودند بر دارد و همهٔ مارکسیست-لنینیست‌ها و انقلابیون حقیقی را گرد آن پرچم متحد کند. در عوض، آن‌ها انتخاب کردند که برعکس عمل کنند. آن‌ها با استفاده از نفوذ قدرت دولتی خود، شماری از نیروهای بدون‌شک انقلابی را به موضع غلط مخالفت با اندیشهٔ مائو تسه‌دون منحرف کردند و آن‌ها را به بیابان سیاسی راندند، جایی که هنوز در حال دست و پا زدن هستند.

چرا حزب آلبانی این کار را کرد؟ احتمالاً این مسئله یک راز باقی خواهد ماند؛ اما عظمت خیانت آن‌ها تنها زمانی قابل درک است که کسی به پتانسیل باشکوهی که در سال ۱۹۷۷ وجود داشت و به دلیل تفرقه‌افکنی حزب آلبانی مهار نشد، پی ببرد.

اما این وظیفهٔ ماست که نظریه‌های نادرست حزب آلبانی را رد کنیم. زیرا امروزه، دفاع از اندیشهٔ مائو تسه‌دون به وظیفهٔ مرکزی همهٔ مارکسیست-لنینیست‌ها تبدیل شده است. چرا که دفاع از اندیشهٔ مائو تسه‌دون چیزی جز دفاع از مارکسیسم-لنینیسم نیست، زیرا اندیشهٔ مائو تسه‌دون توسعهٔ بیشتری از مارکسیسم-لنینیسم است. هرکس اندیشهٔ مائو تسه‌دون را رد کند، در حقیقت مارکسیسم-لنینیسم را رد کرده است. اهمیت بحث دربارهٔ اندیشهٔ مائو تسه‌دون در همین نکته نهفته است.

چیزی که هر کسی را در این مناظره با حزب آلبانی ناراحت می‌کند، عدم صداقت آن‌هاست. انور خوجه در پایان مقدمهٔ کتاب خود «تأملاتی دربارهٔ چین» در مه ۱۹۷۹ می‌نویسد که هفتمین کنگرهٔ حزب کار آلبانی «تحلیلی عمیق از موضع

ضدمارکسیستی و اقدامات ضدانقلابی رهبری تجدیدنظرطلب چین ارائه داد، بدون این‌که مسئولیت مائو را در قبال وضعیت ایجاد شده مستثنی کند.» این به سادگی درست نیست.

نویسندهٔ حاضر [سانموگاتاسان - مترجم] در سال ۱۹۷۶ در هفتمین کنگره حضور داشت و هرگز کلمه‌ای علیه مائو تسه‌دون نشنید. برعکس، انور خوجه در گزارش خود به هفتمین کنگره، از مائو نه تنها به‌عنوان یک مارکسیست-لنینیست بزرگ، بلکه به‌عنوان دوست بزرگ مردم آلبانی یاد کرد. این مطلب در آن گزارش موجود است. در هیچ مجادله‌ای نمی‌توان دروغ را تحمل کرد.

انور خوجه در تلاش است تا ریشه‌های تجدیدنظرطلبی رهبری فعلی چین را به مائو بازگرداند. به نظر می‌رسد او این واقعیت را نادیده می‌گیرد که دنگ شیائوپینگ تمام تصمیمات صحیح انقلاب فرهنگی کبیر پرولتاریا را معکوس کرده و در تلاش است تا تمام دوران رهبری مائو بر حزب چین را مانند یک کابوس از یادها پاک کند. حتی بازپروری لیو شائوچی که محکومیت او به‌عنوان رهپوی سرمایه‌داری از سوی مائو مورد تأیید انور خوجه (در کتاب «تأملاتی دربارهٔ چین») قرار گرفته است، انور خوجه را برای مواجهه با واقعیت‌ها بیدار نکرده است. شاید تنها محکومیت آشکار مائو توسط کنگرهٔ بعدی حزب چین بتواند ورشکستگی سیاسی انور خوجه را کاملاً برملا کند. قطعاً باید حتی برای کُندترین ذهن‌ها هم روشن باشد که اگر تجدیدنظرطلبی دنگ شیائوپینگ از مائو سرچشمه می‌گرفت، دنگ نمی‌توانست این‌گونه کینه‌توزانه با مائو و همهٔ آن‌چه او برایش ایستاد، مخالف باشد.

انور خوجه مائو را به ایده‌آلیسم و متافیزیک متهم می‌کند؛ اما در واقع، این خود انور است که گناه این اتهامات را بر گردن دارد. اجازه دهید این را با نحوهٔ برخورد او

با انقلاب فرهنگی کبیر پرولتری – که شاید یکی از بزرگترین رویدادهای انقلابی است که تاکنون رخ داده – نشان دهیم. انور خوجه با نامیدن این رویداد بزرگ به‌عنوان چیزی که «نه بزرگ است، نه پرولتری، نه فرهنگی و نه یک انقلاب»، نه تنها ناآگاهی کامل از ماهیت انقلاب را نشان می‌دهد، بلکه نگرش مکانیکی و متافیزیکی خود را نیز به نمایش می‌گذارد.

از زاویه‌ای که او به این رویداد بزرگ می‌نگرد، حزب بزرگ کمونیست چین را با قانون اساسی خود و یک کمیته مرکزی منتخب می‌بیند که باید همه چیز را تصمیم بگیرد و رهبری کند. جایی برای آشوب یا آنچه او «هرج‌ومرج» می‌نامد، وجود ندارد. این دقیقاً همان نگرشی است که لیو شائوچی نیز به این مسئله داشت. او فکر می‌کرد در موقعیت امنی قرار دارد، زیرا می‌دانست که در کمیته مرکزی اکثریت را در اختیار دارد. او همچنین تصور می‌کرد که به‌عنوان یک کمونیست خوب، مائو باید نخست اختلافات خود را در داخل کمیتهٔ مرکزی مطرح کند، جایی که لیو شائوچی به پیروزی خود اطمینان داشت. او هرگز فکر نمی‌کرد که مائو از فراز کمیتهٔ مرکزی عبور کرده و با شعار معروف خود «ستاد فرماندهی را بمباران کنید» به توده‌های مردم در بیرون متوسل شود. چه کسی شنیده است که یک کمونیست از توده‌ها بخواهد رهبری حزب یا آن بخش از آن را که به تجدیدنظرطلبی گراییده است، سرنگون کنند؟

اما این دقیقاً همان کاری بود که مائو انجام داد. او توسط قواعد مکانیکی یا تفکر متافیزیکی محدود نشد. او به‌صورت دیالکتیکی فکر کرد و برای حفظ دیکتاتوری پرولتاریا از آن رهپویان سرمایه‌داری که قدرت را در روبنا تصاحب کرده بودند، اقدام کرد. پیروی از قواعد به معنای به جان خریدن یک فاجعهٔ قطعی بود. علاوه بر این، مائو به توده‌ها اعتماد بی‌اندازه‌ای داشت. او می‌دانست که آن‌ها ممکن است اشتباه کنند.

یکی از جدی‌ترین اتهامات سیاسی‌ای که انور خوجه علیه مائو مطرح کرده، این است که مائو مفهوم مارکسیستیِ نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب را رد کرده و به جای آن، این نقش را به دهقانان واگذار کرده است. این اتهام به حدی نادرست و بی‌اساس است که به راحتی می‌توان به آن پاسخ داد. مائو در سراسر نوشته‌های نظری خود همواره بر نقش رهبری پرولتاریا تأکید کرده و از دهقانان به‌عنوان نیروی اصلی یاد کرده است. او هرگز از این موضع منحرف نشد.

در اولین مقاله‌اش در جلد اول آثار برگزیده، در پاسخ به این پرسش‌ها که «دشمنان ما چه کسانی هستند؟ دوستان ما چه کسانی هستند؟»، در «تحلیل طبقاتی جامعهٔ چین» چنین بیان کرده است: «نیروی رهبری انقلاب ما پرولتاریای صنعتی است.» در مقاله‌اش دربارهٔ جنبش چهارم مه، گفته است: «بدون این نیروهای انقلابی اساسی و بدون رهبری طبقهٔ کارگر، انجام انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی و ضد فئودالی غیرممکن است.» او این مسئله را در مقالهٔ «دربارهٔ انقلاب چین و حزب کمونیست چین» به تفصیل تحلیل کرده است. در آن‌جا می‌گوید: «پرولتاریای چین نیروی محرکهٔ اساسی انقلاب چین است. اگر توسط پرولتاریا رهبری نشود، انقلاب چین نمی‌تواند موفق شود.» او چندین بار در نوشته‌های خود به این موضع بازگشته است. در عمل نیز به تشکل کارگران، مانند کارگران معادن زغال‌سنگ آنیوآن، اهمیت داده است.

اما انور خوجه به یک ترفند ناصادقانه متوسل می‌شود. او دو جمله از گزارش معروف مائو با عنوان «گزارشی دربارهٔ بررسی جنبش دهقانی در هونان» نقل می‌کند تا ثابت کند مائو گفته است که همهٔ احزاب و نیروهای سیاسی دیگر باید تسلیم دهقانان و دیدگاه‌های آنان شوند. این همان چیزی است که مائو در آن گزارش مشهور گفته است: «میلیون‌ها دهقان مانند طوفانی سهمگین برمی‌خیزند، نیرویی چنان تند

و تیز که هیچ قدرتی، هر اندازه بزرگ، نمی‌تواند آن را مهار کند» و «آن‌ها هر حزب و گروه انقلابی، هر انقلابی را به آزمایش می‌گذارند تا دیدگاه‌هایشان را بپذیرند یا رد کنند.»

مائو این مقاله را نه برای تأکید بر نقش هژمونیک دهقانان در انقلاب چین، بلکه برای ترغیب رهبری وقت حزب کمونیست چین به رهبری جنبش دهقانی در حال ظهور در روستاها نوشته بود. باید اشاره کرد که رهبری وقت حزب کمونیست چین تنها به اتحاد با بورژوازی ملی علاقه‌مند بود و وظیفهٔ شکل‌دهی اتحاد کارگر–دهقان را نادیده می‌گرفت. مائو به درستی خواستار تغییر این سیاست بود. او خواهان ارزیابی درست از نقش دهقانان بود که بین ۸۰ تا ۹۰ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، به‌عنوان نیروی اصلی انقلاب چین. او اعلام کرد که: «بدون دهقانان فقیر، انقلابی در کار نخواهد بود.» او هرگز برای نقش هژمونیک دهقانان در انقلاب استدلال نکرد.

انور خوجه همچنین تز «روستاهای انقلابی» و این که «روستا باید شهر را محاصره کند» را به‌عنوان دلیلی بر این که مائو دهقانان را به جایگاه رهبری ارتقا داده، ذکر می‌کند؛ اما مائو چه منظوری داشت؟ تا جایی که ما می‌توانیم بفهمیم، مائو اشاره کرد که در کشورهای نیمه‌استعماری عصر حاضر، نیروهای دشمن بر نیروهای ابتداییِ ضعیف‌تر مردم برتری دارند و نیروهای دشمن در شهرها متمرکز هستند. مانند ستاد دولت، ارتش، پلیس، رادیو، راه‌آهن، ادارهٔ پست و ... که همگی در شهرها بودند.

در چنین وضعیتی، نیروهای دشمن در ابتدا بر نیروهای ضعیف‌تر مردم برتری داشتند. در این زمینه، مائو پیشنهاد کرد که کوبیدن سرمان به دیوار سنگی قدرت برتر

دشمن، حماقت است. در عوض، او پیشنهاد کرد که مردم باید تا حد امکان از مراکز قدرت دشمن دور شوند.

در کشورهایی مانند چین، که اکثریت مردم خارج از شهرها زندگی می‌کردند، این به معنای رفتن در میان مردم، سازماندهی آنان و ساختن پایگاه‌های انقلابی بود که در درون آن‌ها بتوان ارتش مردمی را بنا نهاد و آموزش داد. این کار می‌توانست یک نقطهٔ ضعف را به نقطهٔ قوت تبدیل کند و دشمن را مجبور سازد تا نیروهای خود را به دنبال نیروهای مردمی بفرستد. در چنین وضعیتی، باید دشمن را به عمق مردم کشاند و با استفاده از تاکتیک «ده به یک» او را نابود کرد. ارتش مردمی در نبرد واقعی با دشمن خواهد آموخت و رشد خواهد کرد تا زمانی که یک تحول کیفی حاصل شود و نیروهای مردمی بر نیروهای دشمن برتری یابند. این همان نظریه‌ای است که به «جنگ چریکی طولانی‌مدت» معروف است. هنگامی که نیروهای مردمی بر نیروهای دشمن برتری یابند، آن‌گاه می‌توان شهرها را محاصره کرد و سرانجام آن‌ها را آزاد نمود.

این، استراتژی و تاکتیک نظامی درخشانی بود که مائو در طول هدایت انقلاب چین تدوین کرد. این استراتژی به هیچ وجه نقش رهبری پرولتاریا را نفی نمی‌کند یا چنین نقشی را به دهقانان اختصاص نمی‌دهد. نقش رهبری پرولتاریا از طریق ایدئولوژی پرولتریِ مارکسیسم-لنینیسم و آن‌گونه که از طریق حزب کمونیست بیان می‌شود، تحقق می‌یابد. این به آن معنا نیست که پرولتاریا باید از نظر عددی نیروی برتر باشد یا این‌که همهٔ اقدامات باید از شهرها سرچشمه بگیرد یا در شهرها رخ دهد. این‌گونه است زیرا در کشوری توسعه‌نیافته و بزرگ مانند چین، پرولتاریا از نظر عددی ضعیف است، در حالی که مناطق وسیع روستایی فضای کافی برای مانور نیروهای مردمی فراهم می‌آورد. همچنین این تاکتیک‌ها به معنای انجام ندادن کار یا انجام کار کمتر

در شهرها نیست. مائو در شرایط غیرقانونی حاکم بر چین پیش از انقلاب گفته است که در مناطق تحت اشغال دشمن (مناطق تحت کنترل کومینتانگ)، سیاست آن‌ها باید این باشد که کادرهای برگزیده برای مدتی طولانی به صورت مخفی کار کنند، نیرو جمع کنند و زمان مناسب را منتظر بمانند.

علاوه بر این، هنگامی که به عملکرد انقلاب چین می‌نگریم، می‌بینیم که بیشتر نیروهایی که اولین ارتش سرخ کارگران و دهقانان را تشکیل می‌دادند و مائو در سال ۱۹۲۷ به کوه‌های جینگ گانگ رهبری کرد، از معدنچیان زغال‌سنگ آنیوان تشکیل شده بودند که مائو پیشتر در میان آنان کار کرده بود. با این وجود، مائو این تاکتیک را به‌عنوان راه‌حلی جهانی برای همهٔ کشورها ارائه نکرد. در ۲۵ سپتامبر ۱۹۵۶، در گفتگو با نمایندگان برخی از احزاب کمونیست آمریکای لاتین، گفته بود که تجربهٔ چین در این زمینه ممکن است برای بسیاری از کشورهای آنان قابل اجرا نباشد، هرچند می‌تواند برای آنان مرجع باشد. او توصیه کرد که تجربهٔ چین را به صورت مکانیکی پیاده نکنند.

رفیق مائو تسه‌دون همچنین از سوی انور خوجه به دلیل برداشت‌های به‌زعم او غیرمارکسیستی از دو مرحلهٔ انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی مورد انتقاد قرار گرفته است. هیچ‌کس به اندازهٔ کسانی که چشم دارند اما نمی‌بینند، نابینا نیستند. رفیق مائو تسه‌دون دیدگاه خود را در چندین نوشته توضیح داده است. مهم‌ترینِ آن‌ها مقالهٔ «دربارهٔ دموکراسی نوین» است. او اشاره کرده است: «انقلاب چین ادامهٔ انقلاب اکتبر و بخشی از انقلاب پرولتاریایی–سوسیالیستی جهان است. انقلاب چین باید دو گام بردارد: نخست انقلاب دموکراتیک نوین و سپس انقلاب سوسیالیستی. این‌ها دو فرایند انقلابی اساساً متفاوت هستند که هم متمایزند و هم با یکدیگر ارتباط دارند. فرایند دوم، یعنی انقلاب سوسیالیستی، تنها پس از تکمیل

فرایند نخست، یعنی انقلابی با ویژگی دموکراتیک بورژوایی، قابل انجام است. انقلاب دموکراتیک، آمادگیِ لازم برای انقلاب سوسیالیستی است و انقلاب سوسیالیستی، پیامدِ حتمی انقلاب دموکراتیک.»

بنابراین کاملاً روشن است که مائو هیچ برداشت نادرستی دربارهٔ وجود دیواری چینی میان انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی نداشته است.

او بر این نکته تأکید کرده است وقتی گفت: «این درست است و با نظریهٔ مارکسیستیِ توسعه همخوانی دارد که بگوییم از میان دو مرحلهٔ انقلابی، مرحلهٔ اول شرایط را برای مرحلهٔ دوم فراهم می‌کند و این‌که این دو باید پیاپی باشند، بدون آن‌که مرحلهٔ میانی دیکتاتوری بورژوازی در کار باشد.»

«با این حال، این یک دیدگاه آرمانشهری و غیرقابل قبول برای انقلابیون واقعی است که انقلاب دموکراتیک وظیفهٔ مشخص خود را که باید در دوره‌ای معین انجام شود نداشته باشد و این‌که این وظیفه را بتوان با آن‌چه ناگزیر وظیفه‌ای آینده است، یعنی وظیفهٔ سوسیالیستی، ادغام کرد و به‌طور همزمان انجام داد، بدین ترتیب هر دو را با یک ضربه به انجام رساند.» بنابراین رفیق مائو تسه‌دون به روشنی بیان کرده است که انقلاب دموکراتیک آمادگیِ لازم برای انقلاب سوسیالیستی است، و انقلاب سوسیالیستی پیامدِ حتمی انقلاب دموکراتیک است. این طبیعتاً به این معناست که در دو مرحلهٔ مختلف انقلاب، طبقهٔ کارگر متحدان متفاوتی خواهد داشت. به‌طور مشخص، رفیق مائو تسه‌دون گفت که در مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب، هم می‌توان با بورژوازی ملی که دارای ماهیتی دوگانه است، متحد شد و هم با او مبارزه کرد. از یک سو، بورژوازی ملی با امپریالیسم خارجی و سرمایه‌داری بوروکراتیک داخلی

تضاد دارد. از سوی دیگر، با طبقهٔ کارگر و دهقانان تضاد دارد. در نتیجه، در انقلاب دموکراتیک خلق چین، ماهیتی دوگانه دارد.

مائو اشاره کرده است: «از این ماهیت دوگانهٔ بورژوازی ملی می‌توان نتیجه گرفت که در یک دورهٔ مشخص و تحت شرایط خاص، می‌تواند در انقلاب علیه امپریالیسم، سرمایه‌داری بوروکراتیک و زمینداران نظامی شرکت کند و می‌تواند بخشی از نیروهای انقلابی شود؛ اما در مقاطعی دیگر، ممکن است با خدمت به بورژوازی بزرگ، به نیروهای ضدانقلاب یاری رساند.»

این دیدگاه دربارهٔ ائتلاف موقت بین طبقهٔ کارگر و بورژوازی ملی، پیشتر توسط لنین و استالین نیز بیان شده بود. لنین در «پیش‌نویس اولیهٔ تزهای مربوط به مسائل ملی و استعماری» گفته است: «کمینترن باید در کشورهای استعمارگر و عقب‌مانده با دموکراسی بورژوازی وارد ائتلافی موقت شود؛ اما نباید در آن ادغام گردد، و باید بدون قید و شرط استقلال جنبش پرولتاریا را، حتی در ابتدایی‌ترین شکل آن، حفظ کند.» استالین در کتاب «انقلاب چین و وظایف کمینترن» نتیجه گرفته است که ائتلاف با بورژوازی ملی جایز است.

مائو از نیاز به هوشیاری و نیاز به هم متحد شدن و هم مبارزه‌کردن با بورژوازی ملی آگاه بود. او گفته است: «مردم یک دستگاه دولتی قوی در دستان خود دارند، و آن‌ها از طغیان احتمالی بورژوازی ملی نمی‌ترسند.» این تا حدی شبیه به احساساتی است که لنین هنگام معرفی سیاست اقتصادی جدید (NEP) ابراز داشت. او گفت:« تا زمانی که پرولتاریا قدرت سیاسی را محکم در دستان خود نگه دارد، تا زمانی که حمل و نقل و صنایع بزرگ را محکم در دستان خود نگه دارد، هیچ چیز برای دولت پرولتاریا خطرناک نیست.»

انور خوجه وجود چنین وضعیتی در چین پس از انقلاب دموکراتیک را انکار می‌کند؛ اما جدا از بیان یک ادعای قاطع، هیچ واقعیتی را برای توجیه این ادعا ذکر نمی‌کند؛ ولی به خوبی شناخته شده است که حتی در نخستین سال‌های چینِ توده‌ای، بانک‌های بزرگ و شرکت‌های بزرگ صنعتی و تجاری در مالکیت دولت بودند و این‌که مؤسساتی مانند بانک‌ها، راه‌آهن‌ها و خطوط هوایی توسط دولت اداره می‌شدند. علاوه بر این، مهمترین بازوی دستگاه دولتی، ارتش آزادی‌بخش خلق، کاملاً تحت رهبری حزب کمونیست بود.

مائو همچنین از ضرورت مبارزهٔ طبقاتی حتی پس از انقلاب غافل نبود. در سال ۱۹۵۷، او گفت: «در چین، اگرچه تحول سوسیالیستی نظام مالکیت عمدتاً تکمیل شده است و اگرچه مبارزات طبقاتی گسترده و پرشور توده‌ای که مشخصهٔ دوره‌های انقلابی پیشین بود عمدتاً به پایان رسیده است، هنوز بازماندگانی از طبقات زمیندار و کمپرادورِ سرنگون شده وجود دارند، هنوز بورژوازی وجود دارد و بازسازیِ خرده‌بورژوازی تازه آغاز شده است. مبارزهٔ طبقاتی به هیچ وجه تمام نشده است.»

پیش‌تر در سال ۱۹۵۲ او گفته بود: «با سرنگونی طبقهٔ زمین‌دار و طبقهٔ سرمایه‌دار بوروکرات، تضاد بین طبقهٔ کارگر و بورژوازی ملی به تضاد اصلی در چین تبدیل شده است؛ بنابراین دیگر نباید بورژوازی ملی را به عنوان یک طبقهٔ میانه توصیف کرد.»

مرحلهٔ دموکراتیک انقلاب در چین حدود هفت سال به طول انجامید. تا سال ۱۹۵۶، مؤسسات صنعتی و تجاری خصوصی به مؤسسات مشترک دولتی-خصوصی تبدیل شده بودند و تحول تعاونی کشاورزی و صنایع دستی نیز رخ داده بود. بخش‌هایی از بورژوازی به پرسنل اداری در مؤسسات مشترک دولتی-خصوصی تبدیل شده بودند و از استثمارگر به افراد شاغلی تبدیل می‌شدند که با کار خود زندگی

می‌کردند؛ اما آن‌ها هنوز سود ثابتی بر سرمایهٔ خود در مؤسسات مشترک دریافت می‌کردند. یعنی هنوز خود را از ریشه‌های استثمار جدا نکرده بودند.

بدیهی‌ست که تضاد طبقاتی هنوز به‌طور کامل حل نشده بود و قرار نبود برای چند سال آینده نیز حل شود. تنها در طول انقلاب فرهنگی بود که گاردهای سرخ لغو پرداخت سود به بورژوازی ملی را عملی ساختند. این روش خاص چین برای محدود کردن، مهار و متحول ساختن بورژوازی ملی بود.

هر حزبی در کشورهای مختلف باید روش‌های متفاوتی را برای غلبه بر تضادهایی که همواره با پیشرفت جامعه در مسیر سوسیالیستی پدید می‌آیند، به کار گیرد. روش‌هایی که هر حزب استفاده می‌کند از کشوری به کشور دیگر متفاوت خواهد بود. میزان مقاومتی که بلشویک‌ها در روسیه از طبقات زمیندار و سرمایه‌دار سرنگون شده با آن مواجه شدند، بسیار زیاد بود. آن‌ها برای از بین بردن این مقاومت مجبور به اتخاذ اقدامات سختی شدند. آن‌ها در انجام این کار کاملاً موجه بودند. در چین نیز ضدانقلابیون از میان رفتند؛ اما در چین، مائو استفاده از دو روش متفاوت تحت دیکتاتوری دموکراتیک خلق را ترویج کرد: یکی دیکتاتوری و دیگری دموکراتیک، برای حل دو نوع تضادی که ماهیتی متفاوت دارند - تضادهای میان خودی و دشمن، و تضادهای میان مردم. مائو در مقالهٔ خود با عنوان «دربارهٔ دیکتاتوری دموکراتیک خلق» که در سال ۱۹۴۹ نوشته شد و همچنین در مجلهٔ کومینفورم منتشر گردید، توضیح داده بود که «ترکیب این دو جنبه، یعنی دموکراسی برای مردم و دیکتاتوری بر ضد مرتجعین، دیکتاتوری دموکراتیک خلق است.»

این روش حل تضادهای میان مردم با اقناع و نه اجبار، ممکن است برای برخی غیرمارکسیستی به نظر برسد؛ اما یک اصل اساسی مارکسیسم این است که

کمونیست‌ها هنگام کار در میان توده‌ها باید از روش دموکراتیک اقناع و آموزش استفاده کنند و هرگز به فرماندهی یا زور متوسل نشوند. این روش در چین به‌طور ویژه بسیار موفق بود، چنان‌که از این واقعیت می‌توان دریافت که وقتی در طول جنگ کره، آمریکایی‌ها تا کرانه‌های رود یالو پیش تاختند، حتی یک خائن چینی نیز یافت نشد. این امر در تضاد با وضعیت مجارستان در زمان ضد انقلاب سال ۱۹۵۶ قرار دارد.

انور خوجه همچنین نظریهٔ تضادها را آن‌گونه که مائو ترسیم کرده است، مورد انتقاد قرار می‌دهد، به این ترتیب که او ادعا می‌کند قانون تضادها، یعنی قانون وحدت اضداد، بنیادی‌ترین قانون دیالکتیک ماتریالیستی است و همهٔ قوانین دیگر از آن سرچشمه می‌گیرند. برای پاسخ به همهٔ این انتقادات، به فضای بیشتری از آن‌چه در اختیار داریم نیاز است.

ما خود را به بازگویی آن‌چه به گمانمان اصول بنیادی قانون تضاد در اشیاء است، چنان‌که مائو بیان کرده، محدود می‌کنیم. تضاد، جهانی است؛ تضادها خود را به شکلی خاص بیان می‌کنند؛ از میان همهٔ تضادها همیشه یک تضاد اصلی و همچنین یک جنبهٔ اصلی از تضاد وجود دارد که نقش رهبری را در حل تضاد ایفا می‌کند؛ همهٔ جنبه‌های تضاد هم دارای هویت هستند و هم تقابل، و در شرایط خاص، می‌توانند جای خود را عوض کنند (هویت موقت و نسبی است در حالی که تقابل مطلق است)؛ در نهایت، در میان تضادها، تضادهای آنتاگونیستی و غیرآنتاگونیستی وجود دارند و باید به‌درستی مدیریت شوند بدون آن‌که اجازه داد تضادهای غیرآنتاگونیستی به تضادهای آنتاگونیستی تبدیل شوند.

این همان ناتوانی اساسی در درک نظریهٔ تضاد در اشیاء است که باعث می‌شود انور خوجه از دیدگاه‌های مائو دربارهٔ نظریهٔ دو خطی انتقاد کند. به گفتهٔ انور خوجه، یک حزب فقط می‌تواند یک خط داشته باشد و بنابراین تصور وجود دو خط در درون حزب غیرمارکسیستی بود؛ اما مائو به جهان‌شمولی تضاد اشاره می‌کرد، یعنی این‌که تضادها در همه چیز وجود دارند؛ حتی در اندیشه، در احزاب و حتی در درون یک فرد. درست است که در یک مقطع زمانی خاص، یک حزب یا یک فرد فقط می‌تواند و باید با یک صدا سخن بگوید؛ اما فرمول‌بندی آن صدای واحد همواره نتیجهٔ کشمکش شدید بین دو دیدگاه متضاد است. این کشمکش تضادها، حتی در اندیشه، است که مسائل را به پیش می‌راند. از این منظر، همواره دو خط در درون یک حزب یا حتی در درون یک فرد وجود داشته است. بر اساس تضاد میان این دو خط، میان آن‌چه درست و آن‌چه نادرست است، توسعه و پیشرفت رخ می‌دهد. انکار این امر، نفی دیالکتیک مارکسیستی است.

به‌طور مشابه، ناتوانی در درک اصل دیالکتیکی وحدت اضداد میان جنبه‌های متضاد یک تضاد و این‌که در شرایط خاص، اضداد می‌توانند جای خود را عوض کنند، وجود دارد. در سرمایه‌داری، طبقهٔ کارگر و بورژوازی دو جنبهٔ متضاد از یک تضاد هستند. آن‌ها در تقابل با یکدیگرند و این تقابل مطلق است؛ اما جنبهٔ وحدتی نیز میان این دو وجود دارد، یعنی یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. و در شرایط خاص، یعنی در نتیجهٔ انقلاب، طبقهٔ کارگر و بورژوازی می‌توانند جای خود را عوض کنند. یعنی طبقهٔ کارگر، از طبقه‌ای که تحت سلطه است، می‌تواند به طبقهٔ حاکم تبدیل شود، در حالی که بورژوازی از طبقهٔ حاکم به طبقه‌ای تحت سلطه تبدیل خواهد شد.

انور خوجه همچنین روش به کار گرفته شده توسط مائو برای برخورد با ضدانقلابیون و نیروهای متضاد در میان مردم را مورد انتقاد قرار می‌دهد. در حالی که می‌پذیرد پرولتاریا چاره‌ای جز نابودی بورژوازی در روسیه که یک طبقهٔ ضدانقلاب بود نداشت، مائو اشاره کرد که وضعیت در چین کمی متفاوت بود. تا سال ۱۹۵۶، عمدهٔ ضدانقلابیون از میان رفته بودند. بنابراین، در حالی که هنوز برخورد شدید با ضدانقلابیون و دیگر دشمنان مردم را توصیه می‌کرد، او روش متفاوتی را برای سایر دشمنان پیشنهاد داد: روش اقناع دموکراتیک و بازسازی از طریق کار. او گفت که نباید افراد زیادی تیرباران شوند و حتی برای تعداد افراد دستگیر شده نیز باید حدی قائل شد، و اینکه هر زمان اشتباهاتی کشف شد، باید تصحیح گردند. این سیاست به دلیل تعداد زیاد خرده‌بورژوازی در چین و ضرورت جذب همهٔ بخش‌های غیرکارگری مردم (به جز زمینداران فئودال و بورژوازی بزرگ) به سمت طبقهٔ کارگر توصیه شد.

به‌طور مشابه، نظریهٔ «بگذارید صد گل شکوفا شوند، بگذارید صد مکتب فکری به رقابت پردازند» به منظور تشویق مبارزه میان مکاتب فکری رقیب در میان مردم، اما تحت نظارت حزب کمونیست، مطرح شد. مائو معتقد بود که سرکوب افکار نادرست در میان مردم با اقدامات اداری اشتباه است. در عوض، او معتقد بود که چنین افکار نادرستی باید آشکارا مطرح شوند و با رقابت و مبارزه روبه‌رو گردند. او تردیدی نداشت که افکار صحیح پیروز خواهند شد، زیرا سوسیالیسم در کشمکش ایدئولوژیک در موقعیت مطلوبی قرار داشت. قدرت اساسی دولت در دستان مردم زحمتکش به رهبری پرولتاریا بود. حزب کمونیست قوی بود و پرستیژ بالایی داشت. بنابراین، تنها روش مبارزهٔ ایدئولوژیک باید استدلالِ دقیق و پرزحمت باشد، نه اجبارِ خام.

این کمپین «بگذارید صد گل شکوفا شوند» یک مبارزهٔ ایدئولوژیک علیه «علف‌های هرز سمی» و برای برتری مارکسیسم در عرصهٔ فرهنگی بود. راست‌گرایان از این فرصت برای فراخوانی دموکراسی به سبک غربی استفاده کردند. حتی حوادث زشتی رخ داد، از جمله کتک‌زدن مردم. همان‌طور که مائو گفت: «تنها زمانی که علف‌های هرز سمی اجازه پیدا کنند از خاک بروید، می‌توان آن‌ها را ریشه‌کن کرد.» یک ضدحملهٔ شدید علیه راست‌گرایان بورژوایی که از مخفیگاه بیرون جسته و خود را افشا کرده بودند، راه‌اندازی شد و آن‌ها عقب رانده شدند. برخی از آن‌ها مجازات و به‌عنوان راست‌گرا نامگذاری شدند، یکی از پنج گروهی که در جامعهٔ چین سیاه محسوب می‌شدند. این تصمیم تنها پس از بازگشت دنگ به قدرت معکوس شد. همین امر در مورد سیاست مائو در اجازه‌دادن به همهٔ طبقاتی که در انقلاب دموکراتیک شرکت کرده بودند برای سهیم‌شدن در دولت پس از انقلاب نیز صادق است. این ویژگی خاصی بود که در چین در نتیجهٔ اتحاد بخشی از بورژوازی شهری و بورژوازی ملی با کارگران در انقلاب علیه امپریالیسم، فئودالیسم و سرمایه‌داری بوروکراتیک حاصل شد. این یک واقعیت تاریخی بود. اما چنین سیاستی بر اساس رهبری حزب کمونیست و پذیرش گذار به سوسیالیسم توسط سایر احزاب اجرا می‌شد؛ اما این همزیستی طولانی‌مدت و نظارت متقابل حزب کمونیست و احزاب دموکراتیک مورد پسند انور خوجه نیست.

او فراموش می‌کند که حتی پس از انقلاب اکتبر در روسیه، دو حزب در دولت حضور داشتند: بلشویک‌ها و سوسیال‌انقلابیون چپ. اتحاد دومی تنها پس از آن شکسته شد که آن‌ها علیه بلشویک‌ها قیام کردند. حتی در آلبانی امروزه نیز جبههٔ دموکراتیک وجود دارد.

در این زمینه توجه به این نکته سودمند است که این ایدهٔ بازسازی و بازآموزی طبقات دیگر به لنین بازمی‌گردد. او در کتاب «کمونیسم چپ» گفت: «طبقات در همه جا برای سال‌ها پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا باقی خواهند ماند... نابودی طبقات نه تنها به معنای بیرون راندن زمینداران و سرمایه‌داران است - که ما با نسبتاً آسانی آن را انجام دادیم - بلکه به معنای نابودی تولیدکنندگان خرد کالایی نیز هست [کسانی که به عقیدهٔ او پیوسته، روزانه، ساعتی، خودبه‌خود و در مقیاسی انبوه، سرمایه‌داری و بورژوازی را پدید می‌آورند]، و نمی‌توان آن‌ها را عقب راند یا سرکوب کرد؛ ما باید با آن‌ها هماهنگ زندگی کنیم؛ آن‌ها را تنها با کار سازمانی بسیار طولانی، تدریجی و مداوم می‌توان (و باید) بازسازی و بازآموزی کرد.» بنابراین، سیاست مائو به هیچ وجه بیانگر لیبرالیسم او نیست.

انور خوجه به انتقادات استالین و کمینترن از رهبری حزب کمونیست چین و مائو تسه‌دون اشاره می‌کند. ظاهراً این انتقادات به ناکامی مائو در اجرای پیوستهٔ اصول مارکسیسم-لنینیسم دربارهٔ نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب، انترناسیونالیسم پرولتری، راهبرد و تاکتیک مبارزهٔ انقلابی و غیره اشاره دارند. ما برخی از این نکات را قبلاً بررسی کرده‌ایم.

درست است که بین کمینترن و حزب کمونیست چین اختلافاتی وجود داشت؛ اما باید پذیرفت که تقریباً در همهٔ مسائل، نظرات مائو درست از آب درآمد و استالین، که به اعتبارش باید گفت، از نخستین کسانی بود که این امر را پذیرفت. البته میان دو طرف دربارهٔ ماهیت انقلاب - که هر دو آن را بورژوا-دمکراتیک می‌دانستند - و دربارهٔ نقش کلیدی دهقانان و انقلاب ارضی، و این واقعیت که انقلاب مسلحانه تنها راه حل انقلاب در چین بود، هیچ اختلافی وجود نداشت. از سوی خود، مائو اتحاد جماهیر شوروی را میهن پرولتاریای جهان می‌دانست و اهمیت تاریخی انقلاب اکتبر

و تأثیر جهانی آن را به درستی درک می‌کرد؛ اما بر سر مسئلهٔ راهبرد و تاکتیک انقلاب چین اختلافاتی وجود داشت.

بین سال‌های ۱۹۲۷ و ۱۹۳۵، از طریق خطوط به ترتیب لی لی-سان و وانگ مینگ، نفوذ کمینترن در مسائلی مانند تصرف همزمان قدرت در شهرها، لزوم روی آوردن به جنگ موضعی به جای جنگ چریکی، و امتناع از ساخت پایگاه‌های انقلابی روستایی احساس می‌شد. در واقع، راهپیمایی طولانی باید به‌عنوان روشی برای فرار از پنجمین لشکرکشی محاصرهٔ چیانگ کای‌شک آغاز می‌شد. امروزه رفقای آلبانیایی (در گفتگو با هیئت حزبی ما که در آوریل ۱۹۷۹ از آلبانی بازدید کرد) به کمرنگ جلوه‌دادن راهپیمایی طولانی پرداخته و ادعا می‌کنند که بهتر بود ارتش سرخ در همان جا به نبرد می‌پرداخت و از چنین تلفات عظیمی جلوگیری می‌کرد. نیازی به گفتن نیست که اگر چنین سیاستی اتخاذ می‌شد، نه انقلابی وجود داشت، نه حزبی و نه مائویی. آلبانیایی‌ها همچنین کنفرانس تسونی را که در سال ۱۹۳۵ مائو را به قدرت رساند، به‌عنوان کنفرانسی بدون نماینده، کوچک می‌شمارند. آدم تعجب می‌کند که آیا آن‌ها انتظار داشتند در میانهٔ یکی از شدیدترین جنگ‌های داخلی جهان، کنگره‌ای کاملاً قانونی و با نماینده تشکیل شود!

در پایان جنگ جهانی دوم نیز استالین با کمونیست‌های چین اختلاف داشت. او در توانایی آن‌ها برای پیروزی در یک جنگ داخلی تمام‌عیار علیه چیانگ کای‌شک (که امپریالیسم آمریکا پشتیبانش بود) تردید داشت و حتی در طول جنگ داخلی با چیانگ کای‌شک روابطی را حفظ کرد؛ اما استالین به اندازهٔ کافی بزرگوار بود که بگوید از این‌که اشتباهش اثبات شده، خوشحال است.

با وجود این اشتباهات، شکی نیست که مائو استالین را مارکسیست-لنینیستی بزرگ می‌دانست و اساساً او را درست‌اندیش می‌پنداشت. بعلاوه، مائو اشتباهات حزب کمونیست چین را به گردن کمینترن و نمایندگان آن در چین نینداخت. او آن دسته از کمونیست‌های چینی را مقصر دانست که سعی می‌کردند کورکورانه از الگوی شوروی پیروی کنند بدون این‌که به ویژگی‌های خاص وضعیت ملی در چین توجه کنند.

و نهایتاً توهین‌آمیزتر از همه، انور خوجه ادعا می‌کند که موضع کمونیست‌های چین در برابر تجدیدنظرطلبی شوروی از مواضع درست، اصولی و مارکسیستی-لنینیستی نشأت نمی‌گرفت. این نه تنها توهین‌آمیز است، بلکه کاملاً نادرست نیز هست. مائو نه تنها تجدیدنظرطلبی خروشچف را از همان سال ۱۹۵۶ به درستی تشخیص داده بود، بلکه تحت رهبری او بود که حزب چین مناظرات بزرگ را با انتشار کتاب «زنده باد لنینیسم» در سال ۱۹۶۰ آغاز کرد. این مناظرات، که شامل چندین نامه به حزب کمونیست اتحاد شوروی و برخی دیگر از احزاب تجدیدنظرطلب اروپای غربی بود، به دلیل وضوح اندیشه و عمق استدلال درخشان بودند. آن‌ها تمام یک نسل از مارکسیست-لنینیست‌ها را در سراسر جهان در زمینهٔ اصول انقلابی و سبک‌های کار آموزش دادند. انکار این موضوع امروز، نادیده‌گرفتن حقایق است.

آلبانیایی‌ها اکنون می‌خواهند ما باور کنیم که مائو همیشه طرفدار آمریکا بود، یا این‌که مدام مواضع خود را تغییر می‌داد. آن‌ها به هیئت ما گفتند که در طول جنگ جهانی دوم، در آمریکا دو لابی وجود داشت: لابی چیانگ کای‌شک و لابی مائو. درست است که در میان طبقهٔ حاکم آمریکا بر سر این‌که در جنگ مشترک علیه فاشیسم ژاپن از چه کسی حمایت شود، اختلاف نظر وجود داشت. چیانگ؟ یا مائو؟ آمریکایی‌های صادقی بودند که می‌خواستند از کمونیست‌های چین حمایت شود،

زیرا آن‌ها تنها نیروهایی بودند که واقعاً با ژاپنی‌ها می‌جنگیدند، نه کومینتانگ تحت رهبری چیانگ. این به آن معنا نیست که مائو طرفدار آمریکا بود.

موضع او در برابر امپریالیسم آمریکا همواره روشن و ثابت بوده است. در طول جنگ جهانی دوم، هنگامی که فاشیسم ژاپن دشمن اصلی چین شد، او از تضادهای بین فاشیسم ژاپن و امپریالیسم آمریکا استفاده کرد و طرفدار اتحاد با دومی بود؛ اما به محض پایان جنگ علیه فاشیسم و جایگزینی فاشیسم ژاپن توسط امپریالیسم آمریکا به عنوان دشمن اصلی چین، از طریق حمایت از چیانگ کای‌شک در جنگ داخلی علیه کمونیست‌ها، او امپریالیسم آمریکا را به عنوان دشمن اصلی معرفی کرد که پیش از آزادی چین باید شکست داده می‌شد. و او را شکست داد!

در سال‌های پس از آن، هیچ کس نمی‌توانست به صداقت ضدآمریکایی مائو شک کند، زمانی که او داوطلبان چینی را به کره فرستاد تا تهاجم به رهبری آمریکا به آن کشور را متوقف کنند، و هنگامی که او از مردم هندوچین که علیه امپریالیسم آمریکا مبارزه می‌کردند، و در واقع از همهٔ مردم مبارز برای استقلالشان، حمایت بی‌قید و شرط کرد. بیانیهٔ معروف او در سال ۱۹۷۰، که خواستار اتحاد همهٔ نیروهای مخالف امپریالیسم آمریکا و نوکران آن بود، همچنان در گوش ما طنین‌انداز است.

اما در این زمان، عنصر جدیدی وارد صحنهٔ بین‌المللی شده بود. تجدیدنظرطلبی شوروی با اشغال وحشیانهٔ چکسلواکی در سال ۱۹۶۸، رشد خود را به‌عنوان یک قدرت امپریالیستی اجتماعی نشان داد. یک امپریالیسم جدید متولد شده بود و مائو تغییر در توازن قوا را مورد توجه قرار داد. پس از آن، او سوسیال‌امپریالیسم شوروی را در کنار امپریالیسم آمریکا به‌عنوان دشمنان دوقلوی بشریت قرار داد. این موضعی

بود که تا پایان به آن پایبند ماند؛ تا آخرین باری که بر دهمین کنگرهٔ ملی حزب کمونیست چین که از ۲۴ تا ۲۸ اوت ۱۹۷۳ برگزار شد، ریاست کرد.

گزارش تصویب شده در این کنگره حاوی این فرمول‌بندی عالی است: «بنابراین، در جبههٔ بین‌المللی، حزب ما باید از انترناسیونالیسم پرولتری حمایت کند، از سیاست‌های همیشگی حزب دفاع کند، همبستگی خود را با پرولتاریا و مردم و ملت‌های ستمدیدهٔ سراسر جهان و با همه کشورهای در معرض تجاوز، براندازی، مداخله، کنترل یا قلدری امپریالیستی تقویت کند، و وسیع‌ترین جبهه متحد را علیه امپریالیسم، استعمار، و نئواستعمار، و به‌ویژه علیه هژمونیسم دو ابرقدرت، آمریکا و شوروی، تشکیل دهد. ما باید با همهٔ احزاب و سازمان‌های مارکسیست-لنینیست واقعی در سراسر جهان متحد شویم و مبارزه علیه تجدیدنظرطلبی مدرن را تا پایان ادامه دهیم.»

توجه به این نکته مفید است که هیچ حتی اشاره‌ای به نظریهٔ سه جهان در این گزارش یافت نمی‌شود. این نیز کاملاً تهمت‌آمیز است که آلبانیایی‌ها اکنون ادعا کنند مائو در هر مرحله‌ای، امپریالیسم شوروی را به‌عنوان دشمن اصلی توصیف کرده و بنابراین خواستار تفاهم یا اتحاد با امپریالیسم آمریکا شده است. این افترای بزرگ، زاییدهٔ ذهن تنگ است و هیچ ارتباطی با مائو ندارد.

بنابراین ما به‌شدت این تز را که نظریه ضد مارکسیستی-لنینیستی سه جهان محصول اندیشهٔ مائو تسه‌دون بوده است، رد می‌کنیم. هیچ مدرکی برای حمایت از چنین احتمالی وجود ندارد. رفیق مائو تسه‌دون رهبری است که تقریباً در مورد همهٔ موضوعات قابل تصوری که در حوزهٔ اختیاراتش بود، دیدگاه خود را بیان کرده است. این واقعیت که مدافعان نظریه سه جهان نمی‌توانند یک نقل قول واحد از مائو در

حمایت از این نظریه پوچ بیابند، گواهی کافی است که او هرگز طرفدار اتحاد جهان دوم و سوم علیه جهان اول نبود؛ یا بدتر از آن، طرفدار اتحاد جهان دوم و سوم همراه با بخشی از جهان اول علیه نیمهٔ دیگر آن نبود. تکنیک مورد علاقه انور خوجه در سراسر کتابش، نسبت‌دادن دیدگاه‌هایی به مائو است که متعلق به او نیست و سپس نابود کردن آن‌ها. این نادرست‌ترین روش بحث است.

متأسفانه مجبوریم زمان و مکان زیادی را صرف رد ادعاهای انور خوجه کنیم؛ اما این خود، آموزشی در مارکسیسم-لنینیسم است. همان‌طور که مناظرهٔ بین‌المللی بین مارکسیسم-لنینیسم و تجدیدنظرطلبی مدرن به مدرسه‌ای برای همه مارکسیست-لنینیست‌ها تبدیل شد، امروزه نیز دفاع اصولی از اندیشه مائو تسه‌دون آموزشی در مارکسیسم-لنینیسم محسوب می‌شود.

جنبش کمونیستی بین‌المللی باید و خواهد توانست بار دیگر متحد شود و به سوی پیروزی پیش برود؛ اما آن اتحاد باید یک اتحاد اصولی باشد - اتحادی میان انقلابیونی که بر مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو تسه‌دون تکیه دارند.

کیفرخواست علیه سری‌لانکا

ژوئیهٔ سیاه ۱۹۸۳: اتهام، نسل‌کشی است

هفتهٔ ننگین سری‌لانکا

روایتی از یک شاهد عینی

Race & Class، نشریه‌ای برای آزادی سیاه‌پوستان و جهان سوم

جلد XXVI، تابستان ۱۹۸۴، شماره ۱: سریلانکا: نژادپرستی و دولت اقتدارگرا

برای دومین بار در زندگی‌ام (نخستین بار در جریان شورش‌های قومی ۱۹۵۸ بود)، ناگزیر تحقیرهای همراه با تامیل‌بودن در سریلانکا را از سر گذراندم. این بار، زیر دولت دارمیستا (دادگر)[۱] جونیوس ریچارد جایواردنه بود.

اگرچه خشونت قومی در سریلانکا امری مکرر بوده، اما پیش از این همواره مهار می‌شد. ولی این بار چنین نبود. کابوسی هولناک بود - غارت، آتش‌سوزی، قتل در مقیاسی تصورناپذیر. کلمبو در برخی نقاط به شهری بمباران‌شده می‌ماند - ساختمان‌های سوخته و سیاه‌شده، دهان‌باز و بی‌سقف، در جایگاهی که روزگاری خانه‌ها، مغازه‌ها و کارخانه‌های پررونق قرار داشتند. آنچه درکش دهشتناک است، این است که کل عملیات چنان برنامه‌ریزی و اجرا شد که گویی با دقتی نظامی صورت گرفته است. خانه‌ها، مغازه‌ها و کارخانه‌های تامیل‌ها و هندی‌ها کاملاً

۱- یادداشت مترجم: واژه «دارمیستا» مستقیماً نویسه‌گردانیِ صفت سانسکریت-سینهالی به فارسی است که رئیس جمهور جایواردانه برای توصیف دولت خود به کار می‌برد

آشکارا پیشاپیش علامت‌گذاری شده بودند. و گرچه همه چیز چنان سریع و در چنان گسترهٔ وسیعی رخ داد که توهم خودانگیختگی ایجاد می‌کرد، اما الگو در همه جا یکسان بود. چنانکه گزارش شده بی‌بی‌سی گفته است: «به نظر می‌رسد هدف، نابود کردن پایگاه اقتصادی تامیل‌ها بوده است.» این تلاشی برای نسل‌کشی بود.

گویی کسی کل ماجرا را برنامه‌ریزی کرده و تنها در انتظار فرصتی بود. و فرصت در شب ۲۳ ژوئیه، حدود ساعت ۱۱:۳۰ شب فرا رسید، زمانی که به اصطلاح تروریست‌های شمال که برای ایجاد دولتی جداگانه به نام ایلام برای تامیل‌ها دست به مبارزه مسلحانه زده‌اند، سیزده سرباز را که همگی سینهالی بودند (ارتش سریلانکا تقریباً تماماً سینهالی است) در کمین کشتند. این جرقه فیوز را زد. ارتش یک هفته پیشتر دو «تروریست» را در شمال به ضرب گلوله کشته بود. ببرها، چنانکه جوانان مبارز تامیل خود را می‌نامند، در تدارک اقدامی تلافی‌جویانه بودند. آنان چندین بار با اطلاعات نادرست، ارتش را به بیرون کشانده بودند. سپس، در ۲۳ ژوئیه، «اطلاعاتی» درباره محل اختفای چند «تروریست» به ارتش داده شد. سربازان مسلح با نادیده گرفتن دستوری مبنی بر عدم گشت‌زنی شبانه، با دو خودرو بیرون رفتند. آنان به آسانی در کمین افتادند. یک چاشنی انفجاری که اخیراً از کارخانه سیمان کانکسنتورای به سرقت رفته بود، برای منفجر کردن خودروها به کار رفت. چون سربازان پیاده شدند، از هر سو به گلوله بسته شدند. سیزده تن در جا کشته شده و دو تن زخمی گشتند.

یکشنبه

کلمبو خبر را یکشنبه، بیست‌وچهارم، دریافت کرد. تا عصر، جمعیتی در گورستان اصلی کلمبو گرد آمده بود، جایی که ظاهراً دولت تلاش کرده بود اجساد را دفن کند. هیچ‌کس نمی‌داند چرا دولت به جای بازگرداندن اجساد به مناطقی که سربازان از

آن‌جا آمده بودند، چنین اقدامی کرد. به نظر می‌رسد تصوری مغشوش از کسب سرمایه سیاسی از طریق برانگیختن نفرت میان سینهالی‌ها علیه «تروریست‌ها» داشته است. به هر حال، جمعیتی هزاران نفره خانهٔ رئیس‌جمهور در خیابان وارد پلیس (نه اقامتگاه رسمی او) را محاصره و مطالبهٔ اجساد کرد. جمعیت با گاز اشک‌آور متفرق شد. اما دولت عقب‌نشینی کرد. آن شب، بخشی از این جمعیت، خشونت قومی را با به آتش کشیدن خانه‌های تامیل‌ها در انتهای بورلا در خیابان رزمید پلیس (نزدیک گورستان) آغاز کرد.

تا هفت عصر، خبر حمله به ارتش را دریافت کردم. تمامی تامیل‌ها شروع به تلفن زدن به یکدیگر کردند - در انتظار بدترین، اما امیدوار به بهترین: حدود ساعت یک بامداد دوشنبه، بیست‌وپنجم، با تماس تلفنی یکی از دوستان سینهالی از خواب پریدم که به من گفت خانه‌های تامیل‌ها در رزمید پلیس در حال سوختن است. این آغاز کابوسی بود که می‌بایست روزها ادامه یابد.

دوشنبه

روزنامه‌های صبح، به‌رغم سانسور مطبوعات، بیانیه‌ای از وزیر دفاع را با تیتر درشت منتشر کردند که نه تنها کشته شدن سیزده سرباز، بلکه برگزاری تشییع جنازهٔ آنان با تشریفات کامل دولتی در آن صبح را اعلام می‌کرد. این چیزی جز تحریک محض نبود. هزاران تن در نزدیکی گورستان گرد آمدند و شروع به غارت و آتش‌سوزی در هر سو کردند. ظرف چند ساعت، کلمبو در بدترین هولوکاستی که تاکنون تجربه کرده بود، گرفتار آمد. مغازه‌ها و خانه‌های تامیل‌ها نشان شده، غارت و سوزانده شدند، در حالی که بسیاری از تامیل‌ها به قتل رسیدند - برآورد شد ۵۰۰ تن در دو روز نخست. بیش از ۵۰۰ خودرو و کامیون سوزانده و لاشه‌هایشان در جاده‌ها رها شد. مغازه‌های مشروب‌فروشی متعلق به تامیل‌ها و هندی‌ها غارت شد

و اوباش مست شدند. فروشگاه‌های زنجیره‌ای مشروب‌فروشی متعلق به هندی‌ها - ویکتوریا استورز - همگی غارت شدند.

تردیدی نیست که کسی خانه‌ها، مغازه‌ها و کارخانه‌های تامیل‌ها را پیشاپیش شناسایی کرده بود. هفده مجتمع صنعتی متعلق به برخی از صنعتگران برجسته تامیل و هندی با خاک یکسان شد، از جمله مجتمع‌های ای. وای. گنانام، میلیونر و حامی سرسخت حزب حاکم (تنها سرمایه‌دار سریلانکا که بانک جهانی به او وام پیشنهاد کرد)، و سازمان متنفذ ماهاراجا.

کارخانه‌های نساجی هیدرامانی لیمیتد متعلق به هندی‌ها، که نیروی کاری ۴۰۰۰ نفری در حومه کلمبو به کار گرفته بود، از درون سوزانده شد. همچنین صنایع کی. جی. لیمیتد، پوشاک هنتلیز، یکی از بزرگترین صادرکنندگان پوشاک، و چندین کارخانه بزرگ نساجی و تولید پوشاک دیگر که برای صادرات تجهیز شده بودند. بانک اورسیز هند و بانک عمان به آتش کشیده شدند.

چندین سینمای متعلق به تامیل‌ها ویران شد. فهرست، بی‌پایان است. حومه ولاوته، جایی که بیشترین تراکم تامیل‌ها در آن زندگی می‌کردند، به شهری بمباران‌شده می‌مانست. باید از نو ساخته شود.

احتمالاً بدترین منطقه آسیب‌دیده پتا، مرکز تجاری کلمبو بود، جایی که تاجران تامیل و هندی نقشی مسلط داشتند. به ندرت حتی یک بنگاه تامیل یا هندی سرپا باقی مانده بود.

یکی از تأسف‌بارترین جنبه‌های این خرابکاری، سوزاندن و ویران کردن خانه‌ها و درمانگاه‌های پزشکان برجسته تامیل بود - برخی با بیش از ربع قرن خدمت در مناطق

سینهالی‌نشین. تامیل‌ها بخش قابل توجهی از حرفه پزشکی سریلانکا را تشکیل می‌دهند. شایعه است که بیش از یک پزشک در کلمبو و دیگر شهرها کشته شده‌اند.

در حالی که همهٔ اینها رخ می‌داد، غیبت پلیس و نیروهای مسلح بیش از حضورشان جلب توجه می‌کرد. آنان یا چشم برمی‌گرداندند یا خود به غارت می‌پیوستند. ارتش بدترین متخلف بود. شاهدان متعددی گزارش داده‌اند که سربازان در حال عبور با کامیون‌ها، شادمانه برای غارتگران دست تکان می‌دادند و آنان نیز پاسخ می‌دادند. مطلقاً هیچ اقدامی برای متفرق کردن اوباش صورت نگرفت. حتی گاز اشک‌آور نیز به کار نرفت. باندهای تبهکار گستاخ‌تر شدند.

در طول روز، با رسیدن گزارش‌های بیشتر از خشونت فزاینده، با خود سبک‌سنگین کردم که آیا با خانواده‌ام به جای امن‌تری برویم یا نه. ما نزدیک مرکز شهر زندگی می‌کردیم. اما تصمیم را به تعویق انداختم، علی‌رغم همهٔ ناامیدی به بهبود اوضاع امید بسته بودم، هرچند شاهد مارپیچ دود از خانه‌های سوخته در فاصله نیم مایلی بودیم. تا این زمان، حدود سه پناهجوی تامیل دیگر با دو کودک خردسال در خانه ما پناه گرفته بودند. خانه‌هایشان مورد حمله قرار گرفته بود. برای بدتر شدن اوضاع، تلفن قطع شد. نه فقط تلفن من، بلکه تمام تلفن‌های مجاور. ما عملاً منزوی شدیم. حدود پنج عصر، دود از دو خانه که به زحمت صد یارد دورتر می‌سوختند، زبانه کشید. دیگر نمی‌توانستیم تعلل کنیم. هشت بزرگسال و سه کودک، همگی از دیوار بلند پشتی خانهٔ خود پریدیم و در خانهٔ مسلمان‌ها در پشت خانهٔ ما پناه گرفتیم. در ایوان پشتی کنار هم جمع شده بودیم - مبادا دیده شویم - و کابوسی را گذراندیم که تکرارش را خوش ندارم.

سه‌شنبه

به محض دمیدن سپیده، به خانهٔ خود بازگشتیم و در راه، بقایای سوختهٔ دو خانهٔ تامیل را دیدیم. باز هم سبک‌سنگین کردم که آیا باید به جاهای امن‌تر برویم یا نه. تا ده صبح، دوستان سینهالی با خودرو آمدند و تصمیم به نقل مکان گرفتیم. خانوادهٔ ما دوپاره شد تا به دو خانهٔ مختلف برود. من با برادرزاده‌ام به خانهٔ یکی از دوستان سینهالی در راتمالانا رفتم، حومه‌ای که چندین کارخانه و خانه نیز در آن سوزانده شده بود. ناچار بودم در خانهٔ دوستم خود را پنهان نگه دارم تا مردم نبینند که او به تامیل‌ها پناه داده است.

درست است که تامیل‌ها هرگز عناصر شووینیست و تبهکار از میان سینهالی‌ها را که به اموال و اشخاص تامیل‌ها صدمه زدند، فراموش نخواهند کرد و نخواهند بخشید، اما به همان اندازه آنان به سینهالی‌های شجاع و نیک‌دلی که با خطر بزرگ برای خود، به شمار زیادی از تامیل‌ها پناه دادند، درود می‌فرستند. من در خانهٔ یکی از همین افراد پناه گرفتم.

ما همچنان زیر منع رفت‌وآمدی بودیم که روز پیش وضع شده بود. در واقع، دوستانی که ما را با خودروهایشان بردند، ناچار بودند از پلیس مجوز منع رفت‌وآمد داشته باشند. اما این‌که منع رفت‌وآمد برقرار شده بود، هیچ تضمینی نبود - غارتگران و باندهای قومی اکنون مطمئن بودند که پلیس و نیروهای مسلح علیه آنان اقدام نخواهند کرد. تا این زمان، آشکارا زمزمه می‌شد که دولت، به هر نیتی که بوده، کنترل نیروهای مسلح را از دست داده است. تنها نیروی دریایی، که یگانه نیرویی بود که از ناحیهٔ تروریست‌ها تلفات ندیده بود، قابل اعتماد تلقی می‌شد. در واقع، هنگامی که نخست‌وزیر برای مشاهده خسارات از کلمبو بازدید کرد، فرماندهٔ نیروی دریایی او را اسکورت می‌کرد.

چهارشنبه

با سپیدهٔ چهارشنبه، هنوز حوادث پراکنده‌ای رخ می‌داد. منع رفت‌وآمد در سپیده‌دم برداشته شد تا مردم بتوانند مایحتاج ضروری بخرند؛ اما کمبود مواد غذایی کشور را فرا گرفته بود - نه به دلیل فقدان موجودی، بلکه به خاطر فروپاشی نظام توزیع. غارت خیابان‌های کراس سوم و کراس چهارم در پتا، مرکز تجاری کلمبو، به این معنا بود که تجارت عمدهٔ برنج که در دست هندی‌ها بود، مختل شده است. اکثر بقالی‌ها و خرده‌فروشی‌ها در داخل و اطراف کلمبو در دست هندی‌ها یا تامیل‌ها بود. ویرانی آنان به معنای کمبود فوری مواد غذایی بود. اگرچه اقلام اساسی به مقدار کم در دسترس بود، اما بسیاری چیزها، مانند سیگار، نایاب شد. برای برنج، نان و شکر صف بسته شد.

تا نیمروز، خبر هولناک قتل سی‌وپنج بازداشتی تامیل در داخل زندان وِلیکِده را شنیدم. ضربه‌ای مهیب بود که همگان - تامیل و سینهالی - را تکان داد. غارت و آتش‌سوزی توسط باندهای ناشناس که سپس ناپدید می‌شوند، یک چیز است. اما کشتن با خونسردی زندانیانی که به حکم دادگاه‌ها به زندان فرستاده شده‌اند و امنیتشان مسئولیت مقامات زندان بوده، چیزی کاملاً دیگر است. بسیار اندک‌شمار بودند کسانی که این داستان را باور کردند که این قتل‌ها نتیجهٔ شورش زندان بوده است. سایر زندانیان چگونه از بندهای خود خارج شدند؟ سلاح‌ها را از کجا آوردند؟ و مهم‌تر از همه، چه کسی این زندانیان محکوم مکرر جزیره را در کنار بازداشتی‌ها و در همان ساختمان قرار داد؟ و چه زمانی؟

و حتی اگر از نخستین قتل‌ها چشم‌پوشی کنیم، قتل هفده بازداشتی تامیل دیگر در روز بعد را چگونه می‌توان توضیح داد؟ مقامات زندان در این بیست‌وچهار ساعت چه می‌کردند؟ چرا بازداشتی‌های تامیل را به جای امن‌تری نفرستادند؟ این قتل عامدانه

و حساب‌شده زندانیان تامیل که تحت بازداشت در داخل زندان به سر می‌بردند، لکه ننگی ابدی بر دولت سریلانکا خواهد بود که هیچ چیز آن را پاک نمی‌کند.

یک افسر ارتش که از سردخانهٔ زندان بازدید کرده بود، به من گفت که بازداشتی‌ها باید با چماق و چاقو مورد حمله قرار گرفته باشند. کوتیمانی به شدت زخمی شده بود. در میان گروه دوم بازداشتی‌های تامیل که به قتل رسیدند، دکتر راجاسوندرام، رهبر محترم جنبش گاندیام، مستقر در واونیا، بود که خدمات شایان‌توجهی در اسکان مجدد پناهندگان هندی‌الاصل از مزارع که از یک درگیری قومی پیشین گریخته بودند، انجام داده بود.

دوست سینهالی من که نزدش اقامت داشتم، آشکارا از این جنایت در داخل زندان متأثر شده بود. او این بند از دبلیو. اچ. اودن را که به مناسبت مرگ ییتس سروده شده، نقل کرد:

ننگ روشنفکری

از هر چهرهٔ انسانی زل می‌زند

و اشک‌های ترحم

در هر چشمی قفل‌خورده و منجمد نهفته است

او به من گفت که اشک‌هایش قفل نشده؛ و چنان‌که می‌نگریستم، اشک از چشمانش فرو چکید.

پنج‌شنبه

شایعات درباره احتمال تهاجم هند به سرعت می‌چرخید - حتی این‌که نیروهای هندی هم‌اکنون در جَفنا پیاده شده‌اند. این البته واکنشی بود به بحث سه‌ساعته درباره وضعیت سریلانکا در پارلمان هند و مکالمه تلفنی نخست‌وزیر هند، ایندیرا گاندی، با رئیس‌جمهور جایواردنه، که طی آن از او خواست وزیر خارجه هند، ناراسیمها رائو، را که برای یک مأموریت حقیقت‌یابی به سریلانکا می‌فرستاد، بپذیرد.

حوادث پراکنده ادامه یافت و کمبود مواد غذایی وخیم‌تر شد. دوست سینهالی دیگری برایم مقداری برنج و آرد آورد. گزارش شد که هفت مظنون که ادعا می‌شد حامل سلاح‌های سبک و بمب برای اقدام به انهدام ایستگاه فورت، مرکز اصلی راه‌آهن کلمبو، بوده‌اند، هدف گلوله قرار گرفته و کشته شدند.

اواخر عصر، رئیس‌جمهور یک سخنرانی بسیار دیرهنگام از تلویزیون ایراد کرد - همه تعجب می‌کردند که چرا زودتر ملت را خطاب قرار نداده بود. چه اجرای اسف‌باری! هیچ محکومیتی برای خشونت قومی که رخ داده بود، وجود نداشت؛ حتی اشاره‌ای به قتل تامیل‌ها یا قتل‌های داخل زندان نشد. سخنرانی او توجیه خشونت توسط اوباش سینهالی و دعوتی عملی برای خشونت بیشتر بود. او گفت که اقدامات سینهالی‌ها واکنشی بود به مطالبهٔ جدایی‌طلبی تامیل‌ها. او نه به عنوان رئیس‌جمهور سریلانکا، بلکه به عنوان یک رئیس‌جمهور سینهالی سخن گفت. در طول سخنرانی خود، اعلام کرد که قانونی برای ممنوعیت کلیه احزاب و جنبش‌های مدافع جدایی‌طلبی ارائه خواهد شد و مجازات‌های شدیدی، از جمله سلب حقوق مدنی و حق اشتغال به حرفه‌شان، برای اعضای چنین احزابی در نظر گرفته خواهد شد.

آن شب با این احساس به بستر رفتم که تامیل‌ها در سریلانکا نه صرفاً فرزندان ناتنی، که فرزندان وانهاده‌اند. رادیو سراسری هند اعلام کرد که وزیر خارجه هند، ناراسیمها رائو، فردا به سریلانکا خواهد آمد.

جمعه

دخترم و دامادم روز پیش به خانه رفته و گزارش داده بودند که محدوده اطراف خانهٔ ما نسبتاً آرام است. اما من نتوانستم همان روز وسیلهٔ نقلیه‌ای برای بازگشت به خانه پیدا کنم. بنزین تا این زمان کمیاب شده بود. با این حال، پس از صبحانه، دوستی مرا سوار کرد و به خانه رساند. و البته، منظره اسفناک مغازه‌ها و خانه‌های سوخته در تمام طول مسیر. صف‌ها در همه جا. تلفنم کار می‌کرد، اما ظرف حدود یک ساعت پس از بازگشتم دوباره قطع شد. درست پیش از ظهر، شایعه‌ای شنیدیم مبنی بر این‌که مشکلات از سر گرفته شده و خیابان‌ها مملو از مردمی است که می‌دوند و غارت می‌کنند.

آنچه رخ داده بود از این قرار بود: در خیابان گَس وُرکس، در پِتا، کسی از بالای ساختمانی به سوی چند سرباز بمب پرتاب کرده بود. سربازان متقابلاً شلیک کرده و دو نفر را کشته بودند - هر دو سینهالی. یک سرباز اشتباهاً خود را هدف گلوله قرار داده بود. سپس شایعه پیچید که تروریست‌های شمال در کلمبو پیاده شده‌اند و به ارتش حمله می‌کنند. ظرف چند دقیقه، جاده‌ها از مردم مسدود شد - برخی در حال گریز از تروریست‌ها و دیگران در تدارک نبرد با آنان. برای چند لحظه نقش‌ها وارونه شد و سینهالی‌ها از به اصطلاح ببرهای تامیل می‌گریختند. در این هجوم، چندین تامیل کشته شدند. یکی از آنان در همان نقطه‌ای که در جاده افتاده بود، سوزانده شد. ظاهراً، بنا به تمامی گزارش‌های بعدی، خشونتی که روز جمعه در خیابان‌ها رخ

داد، کاملاً جدی بود. منع رفت‌وآمد در ساعت ۲ بعدازظهر برقرار شد و در تمام طول آخر هفته ادامه یافت.

رادیوی دولتی ناچار شد آشکارا شایعه را تکذیب کند تا آرامش برقرار شود. پیش از این، از شایعات دیگر برای ایجاد تنش و آشوب استفاده شده بود: این‌که فرودگاه پالالی در جفنا به دست ببرها افتاده است؛ این‌که بیمارستان نظامی در جفنا مورد حمله قرار گرفته است؛ این‌که کاهن اعظم بودایی ویهارای ناگادیپا (جزیره‌ای در نزدیکی جفنا) کشته شده است (بعدها معلوم شد که او در معبد روستایش در جنوب، جایی که برای کاری شخصی رفته بود، زنده و سالم است)؛ این‌که نیروهای خارجی (به معنای هندی) در شمال پیاده شده‌اند؛ و این‌که ارتش در شمال تلفات سنگینی متحمل شده و (بنا به برخی گزارش‌ها) تا واونیا عقب‌نشینی کرده است. تمامی این شایعات رسماً از رادیو توسط یک سخنگوی دولت تکذیب شد.

برای نخستین بار، ارتش به سوی چند غارتگر شلیک کرد و آنان را کشت - بنا به گزارش‌های رادیو، پانزده تن. اگر چنین اقدام قاطعی از سوی دولت در همان روز نخست آغاز ناآرامی‌ها صورت می‌گرفت، می‌شد آن را در نطفه خفه کرد.

وزیر خارجهٔ هند با هواپیمایی ویژه وارد شد و با رئیس‌جمهور، نخست‌وزیر و چند وزیر کابینه گفتگو کرد. او همچنین با هلیکوپتر به کندی، پایتخت کوهستانی، پرواز کرد و با مقامات کمیسیون عالی هند دیدار کرد. گزارش شده که او هر نوع کمکی را که سریلانکا نیاز داشت، به‌ویژه مواد غذایی و تجهیزات پزشکی، پیشنهاد کرده است. همچنین ظاهراً توافق شده که هند یک کشتی برای انتقال افراد هندی‌الاصل از اردوگاه‌های پناهندگان به جفنا در شمال اعزام کند. این را رادیو سراسری هند گزارش داد.

تا این زمان، نزدیک به ده اردوگاه پناهندگان در کلمبو برای اسکان تامیل‌هایی که بی‌خانمان شده بودند، برپا گشته بود. شمار پناهندگان ظرف چند روز از ۲۰۰۰۰ به ۵۰۰۰۰ و سپس به ۷۹۰۰۰ تن رسید. شرایط در اردوگاه‌ها هولناک، تقریباً ابتدایی بود. آشیانه فرودگاه راتمالانا که برای اسکان ۸۰۰ پناهنده آماده شده بود، ۸۰۰۰ تن را در خود جای داد. بنا به گفتهٔ یکی از ساکنان، به زحمت جای ایستادن وجود داشت. بیش از ۲۰۰۰ نوزاد و ۵۰۰ فرد سالخورده با تنها یک پزشک برای خدمت‌رسانی به آنان حضور داشتند. آب کمیاب و غذا ناکافی بود. اردوگاه‌های مشابهی نیز در کندی، ماتاله، بادولا و غیره برپا شده بود، جاییکه حوادث جدی‌ای نیز رخ داده بود. چندین سازمان امدادی داوطلبانه برای مراقبت از پناهندگان اعلام آمادگی می‌کردند.

عصر، نخست‌وزیر از تلویزیون و رادیو سخن گفت. برای نخستین بار روشن شد که دولت در تلاش است تقصیر خشونت قومی را به گردن نیروهای مخالف دولت بیندازد. نخست‌وزیر، بدون نام بردن از هیچ حزب یا سازمانی، گفت که این تلاشی برای سرنگونی دولت توسط نیروهایی بود که در انتخابات ریاست‌جمهوری و همه‌پرسی شکست خورده بودند و به رشد اقتصادی کشور تحت دولت او حسادت می‌ورزیدند (عیناً!).

شنبه

منع رفت‌وآمدی که بعدازظهر جمعه برقرار شده بود، برای شنبه و یکشنبه تمدید شد. از رادیو اعلام شد که ۶۰۰ غارتگر دستگیر شده‌اند و آنان که مجرم غارت یا قتل باشند، با مجازات مرگ یا حبس ابد روبرو خواهند شد. مجازات فروش، خرید یا نگهداری اموال مسروقه، حبس از ده تا بیست سال خواهد بود. گزارش رادیو همچنین شایعه‌ای را تکذیب کرد مبنی بر این‌که دهقانان سینهالی در نواحی مرتفع آماده حمله به کارگران مزارع هندی‌الاصل می‌شوند و برعکس.

وزیر دولت، آناندا تیسا د آلیس، در تلویزیون و رادیو حاضر شد تا چنین القا کند که آنچه رخ داده، صرفاً یک برخورد قومی سینهالی/تامیل نبوده، بلکه توطئه‌ای عمیق برای سرنگونی دولت بوده است. او همچنین قدرت بزرگ نامشخصی را به عنوان طراح اصلی عملیات متهم کرد که، به ادعای او، به خوبی برنامه‌ریزی شده بود. برای نخستین بار چنین القا شد که احزاب سیاسی خاصی که ارتباطات پنهانی با تروریست‌های شمال داشتند، در پشت این خشونت‌ها قرار دارند. هنوز نامی برده نشد.

اما هویت این احزاب به زودی فاش شد وقتی رادیو اعلام کرد که جبههٔ آزادی‌بخش خلق (JVP)، حزب ناوا ساما ساماجا (NSSP) و حزب کمونیست (CPSL) در پشت شورش‌ها قرار دارند و برای مدت وضعیت اضطراری ممنوع‌الفعالیت شده‌اند، و مجازات‌های شدیدی، از جمله اعدام یا حبس ابد و سلب حقوق مدنی، برای کسانی که با احزاب ممنوعه تماس داشته باشند یا از گزارش آنان خودداری کنند، اعمال خواهد شد.

برای هر ناظر سیاسی باهوشی در سریلانکا، این اتهام باید مضحک به نظر برسد. NSSP و CPSL هیچگاه مواضع سیاسی قومی اتخاذ نکرده بودند، جز برای مدت کوتاهی در سال ۱۹۶۴، پس از سقوط نخستین دولت ائتلافی خانم باندارانایکه. JVP در جریان شورش ۱۹۷۱ خود آشکارا ضد تامیل‌های هندی بود، اما از آن زمان آن موضع را کنار گذاشته و احیا نکرده بود. تردیدی نیست که CPSL و JVP که هر دو پیوندهای نزدیکی با اتحاد شوروی داشتند، به صحنه آورده شدند تا به این نظریه اعتبار بخشند که اتحاد شوروی و برخی کشورهای اروپای شرقی خشونت قومی را طراحی کرده بودند.

اما اکثر کسانی که شاهد صحنه‌های غارت و آتش‌سوزی بودند، باندها را به عنوان عناصر UNP با وفاداری خاص به دو وزیر برجسته کابینه شناسایی کردند - یکی از آنان به عنوان نیروی پشت خشونت قومی‌ای که یک ماه پیشتر در بندر شرقی ترینکومالی رخ داده بود، افشا شده بود. به نظر می‌رسد کارمندان برخی شرکت‌های تحت نظر وزیران و اعضای اتحادیه کارگری حامی UNP که یکی از وزیران رئیس آن است، نقشی عمده در این شورش‌ها ایفا کرده باشند.

همچنین معنادار است که کتابی به‌شدت ضد تامیل به زبان سینهالی، با عنوان حفاظت از دین بودایی، نوشته وزیر سیریل متیو، مدتی در حال توزیع بود. این کتاب رایگان توزیع می‌شد. علاوه بر این، اگر دولت می‌خواهد مردم باور کنند که ناآرامی‌های سراسری که رخ داد، ناشی از JVP، NSSP و CPSL بوده، پس این احزاب واقعاً باید احزاب قدرتمندی باشند!

همچنین به آسانی فراموش می‌شود که تحریک به خشونت را خود دولت فراهم آورد، زمانی که تشییع جنازهٔ سیزده سرباز کشته‌شده در کاناته را برای صبح روز ۲۵ام اعلام کرد. این جمعیت هزاران نفری که در آنجا گرد آمدند، خشونت قومی را به راه انداخت.

یکشنبه

رادیو سراسری هند اعلام کرد که وزیر خارجهٔ هند به دهلی نو بازگشته و به ایندیرا گاندی گزارش داده است که وضعیت در سریلانکا تحت کنترل درنیامده و شرایط در اردوگاه‌های پناهندگان رضایت‌بخش نیست. همچنین اعلام کرد که هند آماده است در صورت درخواست، نیروهای امنیتی برای مهار اوضاع به سریلانکا اعزام کند.

شنیدم که سه‌شنبه، دو تامیل که در آستانه ترک سریلانکا با هواپیمایی ایرلانکا بودند، توسط نگهبانان نیروی هوایی هنگامی که به سوی هواپیما می‌رفتند، با گلوله کشته شدند. این حادثه را یک مسافر سوئیسی در همان هواپیما مشاهده کرد.

رادیوی هند پیوسته از اعتراضات و تظاهرات در سراسر تامیل نادو خبر می‌داد. تظاهراتی در بمبئی و چندین تظاهرات در دهلی، مقابل کمیسیون عالی سیلان، برگزار شده بود که در آن نمایندگان پارلمان از احزاب مختلف شرکت داشتند. ام. جی. راماچاندران، سروزیر تامیل نادو، یک هیئت همه‌احزابی از تامیل نادو را به دهلی نو هدایت کرد تا نگرانی خود را درباره رویدادهای سریلانکا به اطلاع نخست‌وزیر هند برساند.

عصر، وزیر گمینی دیسانایاکه در تلویزیون و رادیو حاضر شد تا استدلال‌های روز پیش همکار کابینه‌ای خود را تکرار کند.

در طول روز، وقتم را صرف تلفن زدن به خویشاوندان و دوستان تامیلم کردم. تنها در دو یا سه مورد پاسخ گرفتم. در بقیه موارد، افراد یا به جاهای امن‌تر رفته بودند یا در اردوگاه‌های پناهندگان بودند. یکی از برادرانم در منطقه‌ای زندگی می‌کرد که از شعله‌های قومی در امان مانده بود، اما جوان‌ترین برادرم مورد حمله گروهی اوباش قرار گرفته و ۹۰۰ روپیه از او سرقت شده بود - خانه‌اش توسط صاحبخانهٔ سینهالی‌اش از شعله‌های آتش نجات یافت. مادر دامادم و خانوادهٔ برادر بزرگش در شهری مرتفع اوقات سختی را گذراندند و سر از اردوگاه پناهندگان درآوردند. خانه نوسازشان در آتش سوخته بود. چندین تن از عموزادگانم خانه‌هایشان سوخته بود.

دوشنبه

تعدادی از رفقای سینهالی‌ام برای جویا شدن از امنیت من تماس گرفتند. متأثر شدم. برخی از آنان مواد غذایی، مانند برنج، آرد، شکر، بیسکویت و غیره آوردند. سخاوت دوستان سینهالی نیک‌دل آشکار شد. تقریباً گویی می‌خواستند برای گناه دیگران کفاره بدهند.

تماسی از ترینکومالی از دوستی دریافت کردم که به من گفت به دنبال حوادث کلمبو، فوران تازه‌ای از خشونت قومی روی داده که اکثر تامیل‌ها را بی‌خانمان گذاشته است. آنان یا در نیلاولی یا در موتور پناه گرفته بودند. از جفنا تماسی تلفنی دریافت کردم که به من گفت هیچ حادثه‌ای رخ نداده - برخلاف شایعات وحشیانه مبنی بر وقوع نبرد سنگین میان ارتش و تروریست‌ها.

خبر تأسف‌بار را دریافت کردم که در شهر کوچک مرتفع ماتاله، شمار پناهندگان به ۸۰۰۰ تن افزایش یافته بود. در میان آنان مادر دامادم و خانوادهٔ برادر بزرگش بودند. به نظر می‌رسید حوادثی در شهرک‌های مزارع مانند بادولا، نووارا الیا و دینایا رخ داده باشد، هرچند جزئیاتی در دسترس نبود. پناهندگان در کندی به بیش از ۱۲۰۰۰ تن افزایش یافته بود. تنها در دانشگاه پرادنیا، ۸۰۰۰ پناهنده بود.

گزارش‌هایی از جنوب هند درباره اقدام به خودسوزی توسط تامیل‌ها در اعتراض به خشونت علیه تامیل‌ها در سریلانکا می‌رسید. همچنین گزارش‌هایی از طوماری از سوی حدود هفده نماینده پارلمان از مجلس عوام بریتانیا به نخست‌وزیر بود که خواهان لغو سفر اکتبر رئیس‌جمهور جایواردنه، «قصاب سریلانکا»، به بریتانیا می‌شد. همچنین تظاهراتی ۲۰۰۰ نفره در لندن در اعتراض به خشونت قومی علیه تامیل‌های سریلانکا گزارش شد. یک بمب بنزینی نیز به سوی اقامتگاه کمیسر عالی سیلان در لندن پرتاب شده بود.

در همین حال، ایستگاه‌های تلویزیونی در آمریکا، اروپا و حتی خاورمیانه تصاویری از سریلانکا در آتش نشان می‌دادند. ظاهراً از خارجی‌های حاضر در سریلانکا در زمان شروع خشونت‌ها برای عکس گرفتن و فیلم‌برداری از صحنه‌های غارت و آتش‌سوزی ممانعت نشده بود. این امر به تماس‌های مضطربانه از سراسر جهان انجامید. در این میان، بسیاری از خارجی‌ها - که طعم تلخ بهشت را چشیده بودند - گروه‌گروه می‌رفتند و تمامی پروازهای در دسترس از سریلانکا را مملو می‌کردند. صنعت توریسم، که به دومین منبع بزرگ ارزآوری (پس از چای) بدل شده بود، ضربه‌ای سخت خورده بود که تردید است بتواند از آن بهبود یابد.

سه‌شنبه

امروز شاهد رژه دیگری از دوستان سینهالی به خانهٔ ما بود - برای آوردن هر گونه مواد غذایی که می‌توانستند فراهم کنند. تا ظهر، انبارمان بیش از حد پر شده بود! گزارش‌ها حاکی از بازگشت اوضاع به حالت عادی بود. منع رفت‌وآمد تخفیف یافت و مردم برای خرید هر مواد غذایی که می‌توانستند بیرون رفتند.

در سراسر تامیل نادو در جنوب هند، یک اعتصاب عمومی کامل یک‌روزه و هارتال در اعتراض به خشونت علیه تامیل‌ها در سریلانکا برگزار شد. کارمندان دولت مرکزی در این ایالت نیز بدان پیوستند. برای نخستین بار، اعتصابی با حمایت دولت مرکزی، دولت ایالتی و تمام احزاب سیاسی تامیل نادو برگزار شد. اعتصاب‌های غذا، گردهمایی‌ها و تظاهرات در همه جا برگزار شد، در حالی که در بسیاری از شهرها، تمثال‌های رئیس‌جمهور جایواردنه سوزانده شد.

وزیر خارجه هند، ناراسیمها رائو، به هر دو مجلس پارلمان هند درباره سفر اخیرش به سریلانکا و گفتگوهایی که با رهبران دولت سریلانکا داشت، گزارش داد. او به

پارلمان گفت که در گزارش‌های مطبوعاتی مبنی بر این‌که سریلانکا از قدرت‌های خارجی درخواست کمک کرده است، مایه‌ای از حقیقت وجود دارد؛ اما گفت که این‌که گفته شود این کمک علیه هند درخواست شده، مغرضانه است. کمیسر عالی سریلانکا در دهلی نو بیانیه‌ای در تکذیب این خبر صادر کرده بود. دولت سریلانکا همچنین یک خبرنگار آمریکایی یونایتدپرس اینترنشنال را که این خبر را مخابره کرده بود، اخراج کرد.

با برقراری آرامش نسبی، مسئلهٔ آینده تامیل‌ها در جنوب سریلانکا مطرح شد. برخی از پناهندگان از اردوگاه‌ها با کشتی راهی خانه‌شان در جفنا می‌شدند. کشتی‌های بیشتری آماده می‌شد. هند نیز سه کشتی برای انتقال پناهندگان از جنوب به شمال اعزام می‌کرد. آیندهٔ آنان چه می‌شد؟ آیا می‌توانستند به کسب‌وکار، حرفه و اشتغال خود بازگردند؟ بسیاری خانه‌هایشان ویران شده بود. جایی نبود که بتوانند بروند. آیا می‌توانستند دوباره میان سینهالی‌ها زندگی کنند؟ چه می‌توانستند بکنند؟ همه آنان نمی‌توانستند به جفنا بازگردند، زیرا اقتصادی برای حمایت از همگیشان وجود نداشت. حدسی خوب آن است که اکثر متخصصان - پزشکان، مهندسان و حسابداران - در پی مشاغلی در خارج از کشور برآیند. هم‌اکنون گزارش شده بود که کانادا و استرالیا محدودیت‌های ورود را برای متخصصان تامیل سریلانکا تسهیل خواهند کرد. هر که می‌توانست سریلانکا را ترک می‌کرد. در مورد دیگران که اکثریت را تشکیل می‌دهند چه؟ تنها آینده می‌تواند پاسخ دهد. اگر باید زیست، باید با عزت زیست. در غیر این صورت، زندگی بی‌ارزش است.

رادیو گزارش داد که اگرچه سی‌ویک نفر از احزاب ممنوعه در فهرست افراد تحت بازداشت بودند، تنها هجده تن بازداشت شده‌اند. بقیه به مخفی‌گاه رفته بودند. در

میان آنان رهبران اصلی JVP و NSSP بودند. مجازات‌های سنگینی برای هر کس که به آنان پناه دهد یا از گزارش حضورشان خودداری کند، اعلام شد.

چهارشنبه

عرضهٔ نان به جلوی در خانه ما از سر گرفته شد. این نشانه‌ای از بازگشت به وضع عادی بود. ادارات بازگشایی شده بودند؛ اما هیچ تامیلی‌ای سر کار حاضر نشد.

دولت تشکیل پارلمان را برای پنج‌شنبه جهت بحث دربارهٔ ششمین متمم قانون اساسی اعلام کرد، که به موجب آن تمامی احزاب مدافع جدایی‌طلبی ممنوع و مجازات‌های سنگینی بر اعضا تحمیل می‌شد. به‌طور مشخص، این بدان معنا بود که جبههٔ متحد آزادی‌بخش تامیل (TULF)، با هفده کرسی در پارلمان (رهبر آن رهبر اپوزیسیون است)، ممنوع‌الفعالیت خواهد شد. این اساساً اقدامی احمقانه بود، زیرا بدان معنا بود که دولت دیگر کسی را نخواهد داشت تا با او گفتگو کند.

عصر، رادیو سخنرانی رئیس‌جمهور برای کابینه‌اش را پخش کرد. در آن‌جا، او داستان شگفت‌انگیزی را مطرح کرد که وقتی نخستین کنفرانس میزگرد احزاب سیاسی را برای ۲۰ ژوئیه فراخوانده بود، قصد داشته است دربارهٔ راه‌حلی برای مسئله تامیل‌ها بحث کند، از جمله اعطای اختیارات بیشتر به شوراهای توسعه، لغو قانون جلوگیری از تروریسم، عفو عمومی برای کلیه بازداشتی‌های تحت آن قانون (به هر حال، جز اندک‌شمارانی که به قتل نرسیده‌اند، کسی باقی نمانده) و خروج ارتش از شمال. اما، ناله می‌کرد، تمامی احزاب مذاکرات را تحریم کرده و بدین‌سان او را از بحث دربارهٔ پیشنهاداتش برای حل مسئله بازداشته بودند.

هیچ دروغ سیاسی بزرگ‌تری نمی‌توانست وجود داشته باشد! این امر صداقت سیاسی رئیس‌جمهور را زیر سؤال می‌برد. به نظر می‌رسد فراموش می‌کند که شش

سال از به قدرت رسیدن دولتش گذشته و در طول این دوره طولانی، او هیچ‌کاری (برخلاف وعده‌های انتخاباتی) برای حل‌وفصل مسئلهٔ تامیل‌ها جز سرکوب بیشتر و بیشتر انجام نداده است. همچنین ظاهراً به سادگی مصاحبهٔ خود با دیلی تلگراف چند هفته پیش را فراموش می‌کند که در آن گفته بود نظرات مردم جفنا برایش اهمیتی ندارد و کنفرانس صرفاً برای بحث درباره مسئله سرکوب تروریسم در شمال است. آشکارا رئیس‌جمهور ناچار بود به این دروغ‌های آشکار متوسل شود تا از خود در برابر محکومیت بین‌المللی دفاع کند.

تصویر سریلانکا در جهان واقعاً تا سطح نازلی سقوط کرده بود! یک پزشک متخصص سینهالی که چند روز پیش از لندن بازگشته بود، گفت که از این‌که در خارج از کشور خود را سینهالی بنامد، شرمسار بوده است. رادیو همچنین اعلام کرد که دادگاه قانون اساسی، متشکل از قضات دیوان عالی، امروز رأی داده است که متمم ششم (به استثنای دو بند) با قانون اساسی مغایرت ندارد. بی‌تردید فردا در پارلمان به تصویب خواهد رسید. بعید است TULF شرکت کند. اگر زندانیان را می‌توان به قتل رساند، برای نمایندگان پارلمان هر چیزی ممکن است رخ دهد.

چند اندیشه دربارهٔ فلسفهٔ مائو

این مقالهٔ منتشر نشده از رفیق ن. سانموگاتاسان در سال ۱۹۸۶ به مناسبت دهمین سالگرد درگذشت رفیق مائو تسه‌دون نوشته شده است. با توجه به اهمیت مستمر آن، بدون ویرایش در این‌جا ارائه می‌شود.

رفیق مائو تسه‌دون نه تنها یک انقلابی بزرگ مارکسیست–لنینیست بود، بلکه فیلسوفی بزرگ نیز به شمار می‌رفت. در چارچوب یک مقاله، ممکن نیست همهٔ سهم‌های مائو در فلسفه را بررسی کنیم. من فقط تلاش می‌کنم بر یکی دو نکتهٔ بنیادی از فلسفهٔ مائو تمرکز کنم.

دربارهٔ تضاد

یکی از آثار فلسفی اصلی مائو، مقالهٔ او با عنوان «**دربارهٔ تضاد**» است که در آن به جهان‌شمولیِ تضاد در انسان و ماده، و این‌که چگونه توسعه و تکامل در نتیجهٔ برخوردِ تضادهایی که همواره وجود دارند رخ می‌دهد، می‌پردازد. نخستین جملهٔ این مقاله چنین است: «قانون تضاد در اشیا، یعنی قانون وحدت اضداد، قانون بنیادیِ دیالکتیک مادی است.» این جمله، سخنی بسیار ژرف است.

به زبان ساده، این قانون بدین معناست که حرکت در همهٔ اشکال ماده ذاتی است و این حرکت، یعنی رشد و توسعه، در نتیجهٔ رشد و برخوردِ تضادهایی که همواره حاضرند رخ می‌دهد؛ و افزون بر این، میان جنبه‌های گوناگون هر تضاد، هم هویت وجود دارد و هم کشمکش؛ و نیز از خلال فرایند رشد تضادها، یک چیز یا پدیده به

ضد خود تبدیل می‌شود. بدین‌سان، رفیق مائو تسه‌دون در یک جمله، قانون بنیادیِ دیالکتیک مادی را توضیح داد.

یکی از بنیان‌گذاران سوسیالیسم علمی، انگلس، در یکی از مشهورترین آثارش یعنی «آنتی‌دورینگ»، نظام‌مندترین شرح از دیالکتیک مارکسیستی را ارائه کرده است. این کتاب بسیار مهم است، زیرا همهٔ انواع مغالطه‌هایی را که دورینگ با وسواس فراوان پراکنده بود، رد می‌کند. مهم‌ترین خطای دورینگ این بود که قانون تضاد را انکار می‌کرد. او معتقد بود که تضادها صرفاً مصنوعی‌اند.

انگلس نقدی همه‌جانبه بر دورینگ وارد کرد و نظریه‌های نادرست او را رد نمود. او ثابت کرد که قانون تضاد، قانونی عینی در ماده است. او بیان کرد که حرکت همان تضاد است؛ یعنی اشیاء به سبب تضادهای ذاتی خود در حال حرکت و رشدند؛ و این‌که مراد از قانون تضاد، همان قانون وحدت اضداد است.

هگل در کتاب «علم منطق» خود بیان کرده است که سه قانون بنیادی در دیالکتیک وجود دارد. این سه قانون عبارت‌اند از: ۱. قانون تبدیل تغییرات کیفی و کمی به یکدیگر؛ ۲. قانون وحدت اضداد؛ ۳. قانون نفی در نفی.

این‌ها سه قانون بنیادی دیالکتیک بودند که هگل مطرح کرد. مارکس و انگلس این سه قانون بنیادی را به رسمیت شناختند و تأیید کردند، اما آن‌ها را به ترتیب معکوس قرار دادند. هگل این قوانین را نه به‌عنوان قوانین دیالکتیک عینی، بلکه به‌عنوان قوانین دیالکتیک ذهنی عرضه کرده بود. او این قوانین را ذاتیِ اشیاء عینی نمی‌دانست، بلکه آن‌ها را صرفاً قوانینی می‌دانست که اندیشهٔ انسان را هدایت می‌کنند؛ یعنی در منطقِ تفکر انسان‌ها. به بیان دیگر، هگل دیالکتیک را از دیدگاهی ایده‌آلیستی تفسیر می‌کرد.

اما طبق گفتهٔ مارکس و انگلس، قانون تضاد، یعنی قانون وحدت اضداد، قانونی است که در اشیاء عینی ذاتی هستند، در حالی که شناختِ انسان از تضادها صرفاً بازتابی از قانون عینی در تفکر انسان است. بنابراین، مارکس و انگلس هگل را به سخره گرفتند و اشاره کردند که او حقیقت را وارونه جلوه داده است.

مارکس و انگلس این موقعیت را معکوس کردند و اشاره نمودند که این قوانینِ دیالکتیک، ذاتیِ اشیاء عینی هستند. این موضوع توسط انگلس در کتاب‌های «آنتی‌دورینگ» و «دیالکتیک طبیعت» روشن شد.

در زمان لنین، این پرسش مطرح شد که کدام‌یک از این سه قانون، اساسی‌تر است. رفیق مائو تسه‌دون به مقالهٔ لنین با عنوان «دربارهٔ مسئلهٔ دیالکتیک» اشاره می‌کند و بیان می‌دارد که «لنین اغلب این قانون (یعنی قانون تضاد) را جوهرِ دیالکتیک می‌نامید». اگرچه لنین اشاره کرد که این قانون، هستهٔ دیالکتیک است، اما عمر او کفاف نداد تا رابطهٔ میان این هسته و دو قانون دیگرِ دیالکتیک را بیان کند.

بعدها، محافل فلسفیِ اتحاد جماهیر شوروی این سه قانون را در ترتیب‌های مختلفی قرار دادند. در سال ۱۹۳۸، در «تاریخ مختصر حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی»، استالین قانون وحدت اضداد را به‌جای اول، در جایگاه آخر قرار داد.

رفیق مائو تسه‌دون به‌طور نظام‌مند قوانینِ دیالکتیکِ مارکسیست-لنینیستی را مطالعه کرد و تز لنین را در اثر خود «حل صحیحِ تضادها در میانِ خلق» توسعه بخشید.

در این اثر، مائو به مسئلهٔ نحوهٔ برخورد با تضادها در میانِ مردم، در مقابلِ نحوهٔ برخورد با تضادها میانِ دشمن و خودمان، می‌پردازد. او همچنین به نظریهٔ چگونگیِ تبدیلِ تضادها با ماهیت‌های گوناگون به یکدیگر می‌پردازد. او همچنین از قانون تضاد برای توضیحِ نحوهٔ برخورد با کشمکش‌ها میانِ دیدگاه‌ها و ایده‌های مختلف درونِ حزب استفاده می‌کند.

مائو در مقالهٔ «دربارهٔ تضاد» خود اشاره کرده است که: «مخالفت و کشمکش میانِ ایده‌های مختلف دائماً در درونِ حزب رخ می‌دهد؛ این بازتابی در درونِ حزب از تضادهای میانِ طبقات و میانِ کهنه و نو در جامعه است. اگر تضادهایی در حزب وجود نداشته باشد و مبارزهٔ ایدئولوژیکی برای حل آن‌ها نباشد، زندگیِ حزب به پایان خواهد رسید.»

این اولین بار بود که رفیق مائو تسه‌دون از قانون تضاد، قانون وحدت اضداد، برای توضیحِ مسئلهٔ مخالفت و کشمکش میانِ ایده‌های مختلف در درونِ یک حزب استفاده کرد. این یک توسعهٔ خلاقانهٔ مارکسیسم-لنینیسم است.

مبارزهٔ طبقاتی

آیا در جامعهٔ سوسیالیستی، به‌ویژه پس از آن‌که تحولِ سوسیالیستیِ مالکیتِ وسایل تولید، عمدتاً، به سرانجام رسید، هنوز طبقات و ستیز طبقاتی وجود دارد؟ آیا تمامِ ستیزهای طبقاتی در جامعه همچنان حولِ محورِ مبارزه بر سرِ قدرتِ سیاسی متمرکز هستند؟ در شرایطِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، آیا ما همچنان باید انقلاب کنیم؟ علیه چه کسانی باید انقلاب کنیم؟ و چگونه باید انقلاب را به پیش ببریم؟

این‌ها پرسش‌هایی بودند که مائو، برای اولین بار، مطرح کرد. مارکس و انگلس در زمانِ خود قادر به حلِ این مجموعهٔ مشکلاتِ مهمِ نظری نبودند. لنین دید که پس از

به‌دست گرفتنِ قدرت توسط پرولتاریا، بورژوازیِ شکست‌خورده همچنان قوی‌تر از پرولتاریا باقی می‌ماند و همواره در تلاش برای بازگشت به قدرت است. همزمان، تولیدکنندگانِ خُرد به‌طور مداوم سرمایه‌داری و طبقهٔ سرمایه‌دار را از نو تولید می‌کنند و بدین ترتیب، تهدیدی برای دیکتاتوریِ پرولتاریا ایجاد می‌نمایند. برای مقابله با این تهدیدِ ضدانقلابی و غلبه بر آن، ضروری بود که دیکتاتوریِ پرولتاریا برای مدت طولانی تقویت شود. راهِ دیگری وجود نداشت. با این حال، لنین پیش از آن‌که بتواند این مشکلات را در عمل حل کند، درگذشت.

استالین دیکتاتوریِ پرولتاریا را در اتحاد جماهیر شوروی تقویت و از آن محافظت کرد؛ اما جایی که او شکست خورد، عدمِ تشخیصِ نظریِ این نکته بود که طبقات و ستیزِ طبقاتی در جامعه در کلِ دورهٔ تاریخیِ دیکتاتوریِ پرولتاریا وجود دارند و این‌که مسئلهٔ این‌که چه کسی در انقلاب پیروز خواهد شد، هنوز به‌طور نهایی حل نشده است؛ به‌عبارت دیگر، اگر همهٔ این‌ها به‌درستی مدیریت نشود، امکانِ بازگشتِ بورژوازی وجود دارد. با این حال، استالین در سالِ آخرِ عمرش، در آخرین اثرِ خود، «مسائلی از اقتصاد در اتحاد جماهیر شوروی»، نظرِ خود را در این مورد اصلاح کرد.

رفیق مائو تسه‌دون به تمامِ تجربیاتِ تاریخیِ اتحاد جماهیر شوروی، که در آن تجدیدنظرطلبان قدرت را به دست گرفتند و بازگشتِ سرمایه‌داری را اجرا کردند، توجه داشت. این یک تجربهٔ تلخ بود که شایستهٔ توجهِ جدیِ تمامِ مارکسیست–لنینیست‌ها بود. در نتیجهٔ مطالعهٔ این تجربیات بود که رفیق مائو تسه‌دون معتقد شد، در جامعهٔ سوسیالیستی و تحتِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، طبقات و ستیزِ طبقاتی وجود دارند، هرچند شکلِ آن متفاوت است. او به‌طور متناظر معتقد بود که تسخیرِ قدرتِ دولتی توسط طبقهٔ کارگر تنها یک آغاز بود. یکی از سهم‌های مشخصِ رفیق مائو تسه‌دون به گنجینهٔ مارکسیسم–لنینیسم، جمع‌بندیِ انقلاب‌ها در اتحاد جماهیر

شوروی، چین و سایر کشورها و نتیجه‌گیریِ او بود که طبقه و ستیزِ طبقاتی در کلِ دورانِ تاریخی از سوسیالیسم تا کمونیسم وجود دارند؛ و این‌که خطرِ بازگشتِ سرمایه‌داری و خطرِ از دست رفتن و براندازیِ دیکتاتوریِ پرولتاریا وجود دارد.

مائو فکر می‌کرد که حتی تحتِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، طبقهٔ کارگر باید بیاموزد که چگونه ستیزِ طبقاتی علیه دشمنانِ طبقه‌ی خود را که همچنان در میانِ آن‌ها کمین کرده‌اند، رهبری کند. مائو با آغاز و رهبریِ شخصیِ انقلابِ فرهنگیِ کبیرِ پرولتری، نشان داد که چگونه این کار می‌تواند انجام شود. انقلابِ فرهنگی، بدین ترتیب، یک ستیزِ طبقاتیِ بزرگ میانِ نیروهای انقلابی به رهبریِ مائو و مشتی مزدور و خائن به رهبریِ لیو شائوچی بود که خود را به خدمتِ امپریالیسم و ارتجاع فروخته بودند و می‌خواستند چین را در مسیرِ بازگشتِ سرمایه‌داری، همان‌طور که در اتحاد جماهیر شوروی و سایر کشورهای تحتِ حکومتِ تجدیدنظرطلبانِ مدرن رخ داده بود، به عقب بازگردانند.

پایگاه طبقاتیِ «رهپویانِ سرمایه‌داری»

«رهپویان سرمایه‌داری» در یک دولت سوسیالیستی از کجا سر بر می‌آورند؟ پایگاه طبقاتیِ آن‌ها چیست؟ لنین گفت: «تولیدِ خُرد، سرمایه‌داری و بورژوازی را به‌طور مداوم، روزانه، ساعتی، خودبه‌خودی و در مقیاسِ انبوه، زایش می‌کند.» مائو توضیح داده است که آن‌ها همچنین در میانِ بخشی از طبقهٔ کارگر و اعضای حزب زایش می‌کنند، و در میانِ پرولتاریا و همچنین در میانِ کارکنانِ دولت و سایر ارگان‌ها، افرادی وجود دارند که سبکِ زندگیِ بورژوایی را در پیش می‌گیرند.

وجودِ نفوذِ بورژوایی، و نفوذِ امپریالیسمِ بین‌المللی و تجدیدنظرطلبی، منبعِ سیاسی و ایدئولوژیکِ عناصرِ جدیدِ بورژوا را تشکیل می‌دهد. و وجودِ حقِ بورژوایی، پایگاهِ اقتصادیِ مهمی برای ظهورِ آن‌ها فراهم می‌کند.

لنین گفت: «در مرحلهٔ اولِ جامعهٔ کمونیستی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده می‌شود)، حقِ بورژوایی به‌طور کامل لغو نمی‌شود، بلکه تنها تا حدی، و فقط به‌تناسبِ انقلابِ اقتصادیِ که تا کنون حاصل شده است، یعنی تنها در رابطه با وسایلِ تولید، لغو می‌شود. با این حال، در رابطه با بخشِ دیگرِ آن، همچنان وجود دارد؛ در ظرفیتِ تنظیم‌کننده (عاملِ تعیین‌کننده) در توزیعِ محصولات و تخصیصِ کار در میانِ اعضای جامعه، به حیاتِ خود ادامه می‌دهد. اصلِ سوسیالیستیِ «هر کس کار نمی‌کند، نمی‌خورد» پیشاپیش تحقق یافته است؛ اصلِ سوسیالیستیِ دیگر، «مقدارِ برابرِ محصول برای مقدارِ برابرِ کار» نیز تحقق یافته است؛ اما این هنوز کمونیسم نیست، و هنوز «حقِ بورژوایی» را که به افرادِ نابرابر، در ازایِ مقدارِ نابرابر (در واقع نابرابر) کار، مقدارِ برابرِ محصول می‌دهد، لغو نمی‌کند.»

مائو اشاره کرده است: «چین یک کشورِ سوسیالیستی است. پیش از آزادی، وضعیتِ آن بسیار شبیه به یک کشورِ سرمایه‌داری بود. حتی اکنون نیز، سیستمِ حقوقِ هشت‌بندی، توزیع بر اساسِ کار و مبادله از طریقِ پول را اجرا می‌کند، و در همهٔ این‌ها تفاوتِ چندانی با جامعهٔ قدیم ندارد. آنچه متفاوت است این است که نظامِ مالکیت تغییر کرده است.» او توضیح داده است که تحتِ چنین شرایطی، احیایِ سرمایه‌داری امکان‌پذیر خواهد بود، زیرا حقِ بورژوایی تنها محدود شده، اما لغو نشده است.

دیدگاهِ مائو در این مورد توسط یکی از پیروانِ نزدیکِ او، «یائو ون‌یوآن»، در مقالهٔ او با عنوان «دربارهٔ پایگاهِ اجتماعیِ جناحِ ضددولتیِ لین پیائو» توضیح داده شده است. او گفته است: «در جامعهٔ سوسیالیستی، ما هنوز دو نوع مالکیتِ سوسیالیستی داریم: مالکیتِ کلِ مردم و مالکیتِ جمعی. این امر، اجرایِ نظامِ کالاییِ ما را در زمانِ حاضر تعیین می‌کند. تحلیل‌های لنین و رئیس‌جمهور مائو، هر دو به ما می‌گویند که حقِ بورژوایی، که به‌ناگزیر در توزیع و مبادله تحتِ نظامِ سوسیالیستی وجود دارد، باید تحتِ دیکتاتوریِ پرولتاریا محدود شود تا در طولِ‌انی‌مدتِ انقلابِ سوسیالیستی، سه تفاوتِ عمده میانِ کارگران و دهقانان، میانِ شهر و روستا، و میانِ کارِ دستی و ذهنی به‌تدریج کاهش یابد، همان‌طور که تفاوت‌ها میانِ درجاتِ مختلف، و شرایطِ مادی و ایدئولوژیک برای بستنِ تمامِ این شکاف‌ها به‌تدریج ایجاد خواهد شد. اگر ما این‌گونه عمل نکنیم و در عوض خواستارِ تحکیم، گسترش و تقویتِ حقِ بورژوایی و نابرابریِ جزئیِ که مستلزمِ آن است، باشیم، نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر، قطبی‌شدن خواهد بود، یعنی در مسئلهٔ توزیع، تعدادِ کمی از مردم مقادیرِ فزاینده‌ای کالا و پول را از طریقِ برخی راه‌های قانونی و بسیاری راه‌های غیرقانونی تصاحب خواهند کرد؛ با تحریکِ «مشوق‌های مادی» از این نوع، ایده‌های سرمایه‌دارانه در موردِ ثروت‌اندوزی و کسبِ شهرتِ شخصی به‌طورِ کنترل‌نشده‌ای گسترش خواهد یافت؛ پدیده‌هایی مانندِ تبدیلِ داراییِ عمومی به داراییِ خصوصی، احتکار، اختلاس و فساد، دزدی و رشوه افزایش خواهد یافت؛ اصلِ سرمایه‌دارانهٔ مبادلهٔ کالا، جایِ خود را باز خواهد کرد؛ اصلِ سرمایه‌دارانهٔ مبادلهٔ کالا، راهِ خود را به زندگیِ سیاسی و حتی حزبی باز خواهد کرد و اقتصادِ برنامه‌ریزی‌شده‌ی سوسیالیستی را تضعیف خواهد کرد؛ اعمالِ بهره‌کشیِ سرمایه‌دارانه مانندِ تبدیلِ کالا و پول به سرمایه، و نیروی کار به کالا، رخ خواهد داد؛ تغییراتی در ماهیتِ مالکیت در بخش‌ها و واحدهای خاصی که خطِ

مشیِ تجدیدنظرطلبانه را دنبال می‌کنند، رخ خواهد داد؛ و مواردِ ستم و بهره‌کشی از مردمِ زحمتکش دوباره ظهور خواهد کرد.»

او بیشتر توضیح می‌دهد: «چرا برای افرادی مانندِ لین پیائو، اگر به قدرت می‌رسیدند، ساختنِ نظامِ سرمایه‌داری، آسان می‌بود؟ صرفاً به این دلیل که در جامعهٔ سوسیالیستیِ ما، طبقات و مبارزهٔ طبقاتی همچنان وجود دارند، و همچنین خاک و شرایطی که سرمایه‌داری را زایش می‌کند. برای کاهشِ تدریجیِ این خاک و شرایط تا حذفِ نهاییِ آن‌ها، باید در انقلابِ مستمر تحتِ [دیکتاتوریِ پرولتاریا] پافشاری کنیم. تنها از طریقِ تلاش‌های قاطع و تسلیم‌ناپذیرِ چندین نسل، این وظیفه توسطِ پیشگامِ پرولتاریا که توسطِ خطِ انقلابیِ رئیس‌جمهور مائو هدایت می‌شود، انجام خواهد شد.»

این‌ها برخی از نکاتی هستند که رفیق مائو تسه‌دون فلسفهٔ مارکسیستی را به سطوحِ جدیدی توسعه بخشیده است. با برقراریِ دیکتاتوریِ پرولتاریا در چین، با حلِ مشکلاتِ ساختِ سوسیالیستی و سپس با حلِ مجموعهٔ کاملی از پرسش‌ها در موردِ نحوهٔ انقلاب در شرایطِ دیکتاتوریِ پرولتاریا، رفیق مائو تسه‌دون، مارکسیسم-لنینیسم را به مرحله‌ای کاملاً جدید ارتقاء داده است.

مارکسیسم، که ابتدا به مرحلهٔ لنینیسم توسعه یافت، اکنون به مرحلهٔ اندیشه‌ی مائو تسه‌دون توسعه یافته است.

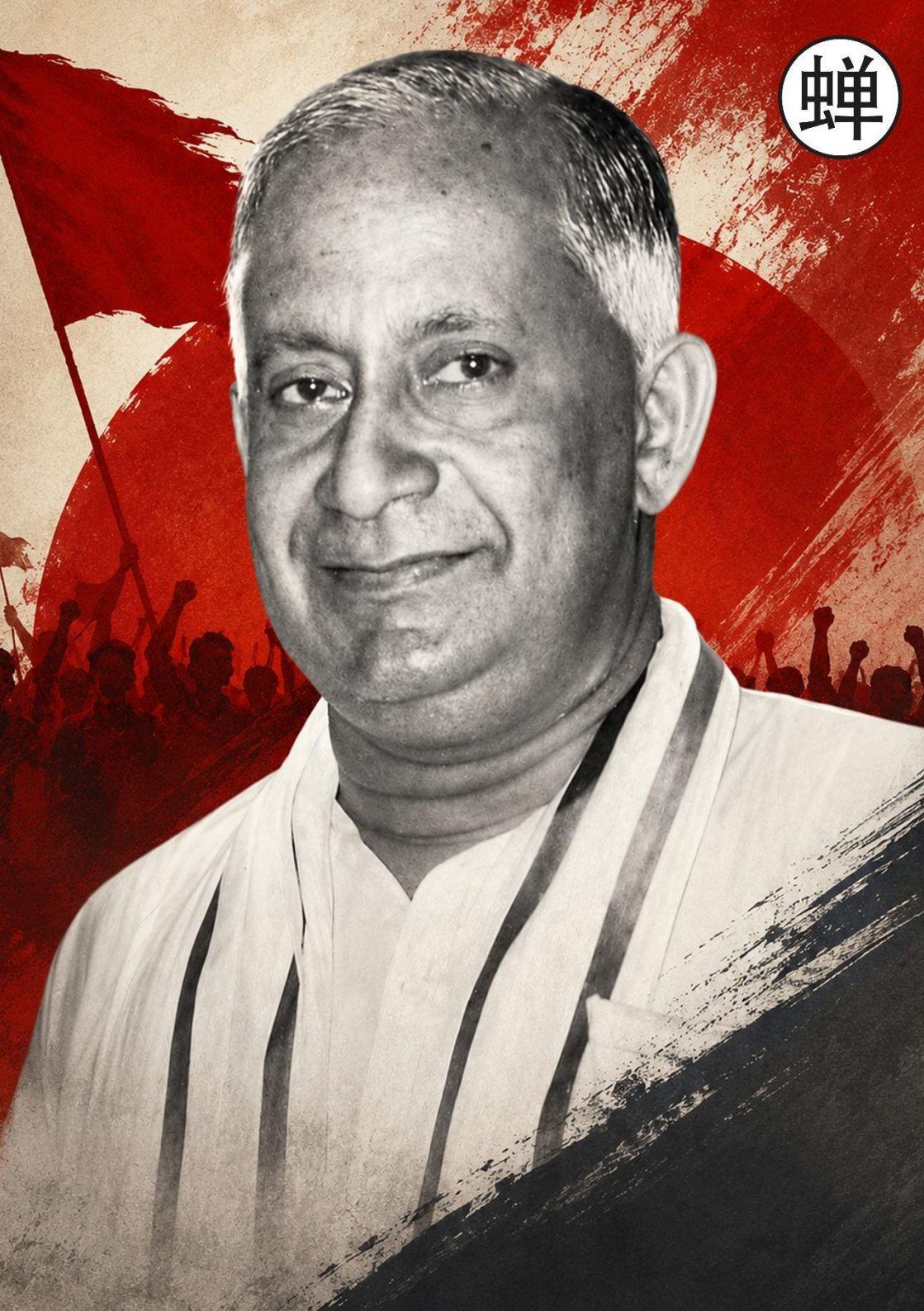
蝉